وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

مجربہ کامل قندھار

مطبع محمدی مصطفی طبع صفر
در ۱۲۶۷ مصطفائی محمد جان

بسم الله الرحمن الرحیم

پیچم کشائی لوای تحریر پیام محمدت قهرمانی است که درعبارت قدیمش آفتاب عالمتاب نشانی است بارفعت علاء وارد الملک منقوش
بر بیضه زوال جاگزین مجلس القدام فنا شوی تعالی الله سلطان قدیمی * بیرون از دانش زمانه و قدیمی * نمی قلزم
کمالش بی قطره بحر ذوالش بدشو و نو جمال او چه مستور باشد مشعل خورشیدی نور * کر اویا شدبا آفرینش
خدو به مهم دیار آفرینش بدو صفت آرائی جنود تحریر بیان ثنای کشور کشائی است که قلم قلوب جمله گمشدگان جوادی اوهام
باره سیوف هدایت وارشاد از خار ظلمت شک که جهالت خالی ساخته و بنوازش کوس رسالت ابدی و نوبت سرمدی تاکان
معموره عالم تا قیام قیامت نواخته بشنوی نبی سلطان اقلیم نبوت *
[illegible]
[illegible] واصحاب * اما بعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن خان ولد حاجی محمد روشن خان [illegible]

درفته و رفته پای شوق تا بکاشانهٔ فیض نشانهٔ زنده ساز قصص ماضی و حال مفصل نمای معضلات اهل حال بلاغت
نشان فصاحت عنوان عالی بیان والا امکان دبیری بدیل منشی بعدیل عبارت آرای عدیم النظیر نثار عطار تحریر
وحید زمان فرید دوران منبع تفضلات عمیم مجمع تفقدات فخیم جناب افادت مآب منشی عبد الکریم مد الله ظلال
افضاله بالفضل العظیم رسانید و از آن معدن جوهر گوهر مقصود بکف رسید و شاهد مدعا بپیرایهٔ حصول پوشید زهی سیاقت کلام صفوت
انضمام که اگر ترجمهٔ کدام کتاب را در دست طلاست زبان گویا خود در گفتگوست و اگر تحریری در زبان فارسیست از صفای
عبارت آب سان نهال سکهٔ مدعا رسیست فقره فقره آئینه دار توضیح مطالب نقطه نقطه مرکز دائرهٔ تلویح مآرب المختصر توصیف نقش قلم
مثل تحریر صفاتش مستغنی عن التحریر است و سواد عبارتش اهل این فن را سرمه گلوی تقریر راقم اثیم محرک طبع آن نسخهٔ مطبوعه از جناب
برادر صاحب قبله فیاض دوران **محمد مصطفی خان** ابقاه الله بالفضل و الامتنان گردیدم و من بعد طالب اش از این نعمت
غیر مترقبه محروم نپسندیدم فاد رستعال علی سرح الحال انا طورهٔ انطباع این کتاب ممتنع الجواب احله تکمیل پوشانده بنظر نظار البیان مطبوع گردانم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد مالک الملک توتی الملک من تشاء جلت سطوته و نعت علم افراز میدان قاب قوسین او ادنی نعمت رحمته برای عبرت پذیران انقلاب
از منه و دهور مخفی و مستور نماند که این راقم اثیم معروف به **منشی عبد الکریم** از قدیم بمطالعهٔ کتب تواریخ شغفی تام و بتحریر این قسم شوق
مالا کلام داشت چنانچه در زمانهٔ نشستنی بعض تواریخ عربی را مثل تاریخ خلفای جلال الدین سیوطی و تاریخ مصر و تاریخ
ابن خلکان در زبان فارسی و کتاب سیاحت انگریزی و جغرافی که در بیان آبادی ربع مسکون است و علاوه آن قصص و حکایات
والف لیلای تمام و تاریخ بنگاله و دیگر رسائل فرنگ مملو از نوادر و فوائد از انگریزی در فارسی و اردو ترجمه ساخت و اکثر
اوقات به چنین تالیف مصروف شود و غرض از اشتغال این امر صرف رفع وحشت تنهائی بود و هم اینکه شاید اولاد و احفاد
از این کتب و رسائل تمتعی برند و نیز [illegible] عجائب و غرائب عالم و نیرنگ حالات [illegible] اهل فرنگ مطلع و آگاه گردند
خواست که حال [illegible] کابل و قندهار و [illegible] لاهور که در زمانه واقع شده بود از زبان ثقات باستماع در آمده بطور اختصار بنگارد
چنانچه بعض حالات و جهان ایام که [illegible] واقع شده بود [illegible] تحریر در آورد [illegible] جهت عدم وثوق و اعتماد بر روایات
مردم [illegible] اتفاق تفحص و صاف کردن آن مسودات نیفتاد تا اینکه در سال یکهزار و دو صد و شصت و سه هجری مطابق
یکهزار [illegible] و چهل و هفت عیسوی تاریخ آن [illegible] منشی [illegible] از زبان [illegible]
مشتمل [illegible] احوال [illegible] شجاعت بهادری اکبر خان خلف الرشید امیر دوست محمد خان بارکزائی [illegible]
[illegible] کاست [illegible]
اعتماد کرده مسوده [illegible] برای تصحیح آن [illegible] مقالات مختلفه بعضی اشعار آن [illegible]
ثبت نمودم الحق که مولف مذکور [illegible] زبان که [illegible] نظم و نثر [illegible] داده و گوی سبقت

از اقران و امثال خود بر بوده در ضمن حال خود می نوشت که من بر حسب حکم صاحب ریذیدنت ملک سنده که مختار کل آن نواح و اطراف
بود برای فرونشاندن شورش افغانان بلوچ اطراف قلات و داهر و غیره افغانستان که متصل کوهستان بولان است
نزد نصیرخان خلف محراب خان رفتم و بحسن تدبیر خود هنگامه و فساد آنجا را که بسبب قتل شدن محراب خان و رفتن قلعه قلات
و اطراف آن از دست افغانان برپا بود موقوف ساخته نصیرخان را بر این آوردم که مثل آبا و اجداد خود تابع و فرمان بردار
شاه کابل باشد بهر کیف چون او را از طرف صاحب ممدوح مطمئن ساخته در سنده معاودت نمودم ریذیدنت آنجا باغوای
بعض مفسدان فرومایه که بخدمت او حاضر بوده در سیر و شکار همراه میرفتند و بشیوه مستمره اهل هند از راه حسد و بغض
سعایت بی اصل مزاج برگردانیدند از من بدگمان شد و بجلدوی این همه جفاکشی و جانفشانیها که در عبور صعود کوههای دشوار گذار
و معاشرت افغانان وحشی و بوسار بر خود گوارا کرده توقع آفرین و انعام داشتم بر سر عتاب آمده و نیز اکنون خیرخواهی تو
آنگاه ثابت گردد که نصیرخان را برای ملاقات من در سنده بیاری و غرض او طلب خان مذکور این بود که او را در قابو آورده
اسیر یا قتل کند و در قلات و کوه بولان و غیره بلوچستان عمل خود نماید من بدریافت حال مافی الضمیر صاحب موصوف از رفاقت
پهلو تهی کردم و از دریای سنده به بمبئی آمده عزلت گزیدم انتهی کلامه اکنون راقم اثیم بتصریح حال شاه کابل در توجه
بطرف قندهار و دیگر سوانح و حالات می پردازد و بالله التوفیق و علیه التکلان

بیان عزیمت شاه شجاع الملک بطرف قندهار و کابل باعانت فوج انگریزی

گویند احمد شاه درانی مردی بود از قوم افغان و بنسل و نژاد سلاطین نسبتی نداشت همواره خدمت نادرشاه
پادشاه ایران می نمود چون پادشاه موصوف [illegible] قندهار را به تسخیر خود در آورد [illegible]
[illegible] بلقب احمد شاه درانی گردید هرگاه فوج اجل [illegible] تاخت بجای او یکی
[illegible] مملکت قندهار گشت [illegible] سلطنت خود عدل و انصاف بسیار کرده رعایا
[illegible] آرام [illegible] چون او [illegible] از این عالم درگذشت [illegible] شاه یکی از اولاد احمد شاه مذکور پادشاه [illegible]
[illegible] شجاع الملک [illegible] تخت سلطنت قندهار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع الملک [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible]

در بند سخت داشت چون چند سال در قید ماند بلا زمانش برای رهائی او بر سبیل اختفا نقبی کندیده تا بجایگاه او بردند
و زنجیر از پایش بریده براه نقب از زندان بیرون آوردند در آن هنگام شجاع الملک بی سر و سامان مضطر و پریشان
گردید از راه کوه و دشت خود را افتان و خیزان در مقام لودهیانه عمل سرکار انگریزی رسانید افسران فوج آنجا
بر حال زارش ترحم نموده در مکان عالی شان با اعزاز و اکرام فرود کنانیدند و تمامی اسباب راحت و آسایش
از سواری و سلاح و لباس و کلاه وغیره ضروریات حسب دلخواه او مهیا کردند و گفتند ای شهریار در هر شهر و دیار شرقی که در
عمل سرکار انگریزی خواسته باشی باطمینان تمام و آسایش و آرام تشریف ارزانی دار و برای تفریح سیر و شکار بکن
و زنهار از اعدای خود مترس که دست شان بر تو درین مملکت نخواهد رسید الغرض شاه شجاع الملک تا چند سال در کمپ
لودهیانه باکمال آرام و تنعم بی خوف و خطر از وزیر و رئیس لاهور که دشمن جانی او بودند بگذرانید تا اینکه افسران فوج
آنجا بنواب گورنر جنرل فرمان فرمای هند نوشتند که شجاع الملک پادشاه کابل بسبب بغاوت و سرکشی وزیر از ملک
موروثی خود بی دخل گردیده بنابر خوف جان از کابل پناه بلاهور برد و از آنجا هم جان آتش رکاسه دیده با حال تباه پناه
بسرکار انگریزی آورده است و در کابل و قندهار وزیر او که ملقب بامیر دوست محمد خان است فرمانروائی میکند و اقارب
و عشایرش بر کل علاقجات ملک خراسان مسلط و شادکام هستند درینصورت پادشاه کابل امید از دستگیری تو
چنان دارد که باز در ملک خود رفته بنشیند فرمان والا گرد و نواب گورنر جنرل ممدوح بدریافت حال زار شاه کابل بسیار
متاسف شد و بافسران سپاه و کارپردازان آن نواح نوشت که شما بسیار خوب کردید که شاه کابل را
در عمل خود پناه دادید الکنون از طرف ما شفقی او کرده در تعظیم و تکریمش حسب مرتبه شاهان بکوشید
و بیش از پیش در خاطرداری و بهم رسانیدن هرگونه اسباب عیش و عشرت متوجه و مصروف باشید
زیرا که شاه کابل مهمان ماست و هرگونه پاسداری و کیش مروت و طریق فتوت بر میزبان واجب و لازم است و ما نیز
اشتیاق ملاقات او داریم چون با صید داوری در ملک ما آمده است حتی الوسع والامکان درین باره سعی و کوشش
بعمل آورده عوض ملک های او را بدو دهند و شمشیر در آغوش تمنای او خواهیم نشانید مگر این امر موقوف بر وقت خوب
چند روزی ملک ما را از آن خود تصور کرده با استراحت و آرام تمام و بعیش و عشرت و سیر و شکار مشغول باشد شاه
کابل چون این مژده و پیغام فرح افزا از جانب گورنر جنرل بشنید از فرط خرمی و انبساط بخود بالید و با امید کامیابی
روز و شب در بزم آرائی و ناو نوش خوش گذرانیدن گرفت هرگاه او را ضروریات چیزی در کار می شد
مهمانداری که از جانب سرکار کمپنی در خدمتش مقرر بود فی الفور مهیا میرسانید تا اینکه در سال یکهزار و هشتصد
و سی و نه عیسوی مطابق یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری نواب گورنر جنرل آکلند بقصد ادای کفالت برای
انجام مهم شاه کابل لوای عزیمت بجانب هندوستان برافراشت چون بکرنال مع فوج و سپاه بجنب

لودهیانه رسیدن شاه کابل مع افسران فوج برای استقبال او شتافتند و شاه و گورنر بمجرد قریب رسیدن پی تعظیم
یکدیگر از خانه زین فرود آمده و آغوش اشتیاق گشاده برسم معانقه بغل گیر شدند شاه بعد استفسار حال
سفر و کلمات ذوق و شوق گورنر را تا بخرگاهی که از پیشتر برای شان نصب بود رسانید وقت شب در محفل ناے
نوش گورنر از شاه پرسید که چه واقعه روی داد که از ملک موروثی خود جدا افتادی شاه شجاع حال سرکشی وزیر
و بغاوت وزیری افسران و شورش یعنی بلوا کردن رعایای آنجا و سبب مقید شدن خود در لاهور و صعوبات راه و دیگر
مصائبی که بدان مبتلا شده بود مشروحاً بیان کرد گورنر بعد استماع حال شاه کابل متاسف شده تشفی نمود که با حکم
شهنشاه لندن [illegible] بدین صوب نموده ایم تا فوج جرار فرنگ را همراه تو بکابل روانه سازیم و افسران فوج
متمردان و سرکشان را مطیع و منقاد تو سازند اگر بمقابله پیش آیند آنها را هزیمت داده از ملک تو بدر کنند و ترا بر
ملک موروثی باز بدستور متمکن سازند بعد اختتام این کلام و تناول طعام گورنر موصوف از شاه رخصت شده و بخیمگاه
خود تشریف آورد در روز دیگر جمیع سرداران و افسران را از اهل سیف و قلم طلب فرموده گفت که شاه کابل بامید اعانت
و دستگیری در ملک ما آمده است ما نمی خواهیم که او از در ما محروم و فی نیل مقصود برگردد درین امر رای شما چیست همه افسران
بالاتفاق عرض کردند آنچه که حضور برای امداد و اعانت شاه کابل تجویز فرموده اند عین صواب و موجب نیکنامی در اطراف
و اکناف عالم است و رسم مستمره سلف همچنین است که سلاطین نامدار و خواقین ذوی الاقتدار در وقت عاجزی اعانت
و دستگیری پادشاهان و فرمانروایان نموده اند ما همه تابع فرمان حضور ایم جان نثاری و جان فشانی کار ما است
الغرض بهنگام این عزم یعنی فوج کشی بکابل و قصد ما سوای کمک شاه کابل در رای رنگین گورنر جنرل بهادر [illegible]
[illegible] افسران فوج [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] افسران فوج [illegible]
[illegible] فوج انگریزی [illegible] هزار سوار و پیاده
[illegible] کابل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] فوج انگریزی [illegible] شاه
[illegible] روانه شدن شاه کابل مع وزیر و افواج انگریزی

عود والی براه درهٔ بولان هرگاه فوج انگریزی از هر سو فراهم و آماده شد و نیز فوجی که نامزد شاه بود
ملازم گردید شاه بعد تهیهٔ هر گونه اسباب و سامان این مهم بصرف لکها روپیه از مقام فیروزپور که این طرف
دریای ستلج و قریب لاهور است و در انجا قافلهٔ جدید از سرکار انگریزی تیار شده عزم رو آوردن بطرف منزل مقصود
نمود وزیر با دانش و تدبیر بنظر مآل اندیشی برای بدست آوردن درهٔ خیبر که قریب تر راه رسیدن کابل بدست
افغانان بود بصلاح شاه کرنیل ویڈ را با جمعیت ده هزار سوار و پیاده از فوج انگریزی روانهٔ آن صوب ساخت
تا قبل از رسیدن افواج شاهی درهٔ مذکور را که بسیار تنگ و دشوار گذار است وقتی روی نماید کرنیل ویڈ بحکم
شاه و وزیر چون قریب بخیبر رسید دریافت شد که حریفش یعنی اکبر خان خلف کلان امیر دوست محمد خان هم
قبل از ورود او دره را باختیار خود در آورده است گویند که درین دره هیچ راهی تنگ است که بجز یک آدم و یا
سوار قدرت رفتن ازان ره ندارد و گذر یک آدم نیز بشرط موافقت و رضای افغانان خیبر متصور است زیرا که
اگر یک کس از مرد و زن بلکه کودکی سنگی را از بالای کوهی بر فوجی که قطار بسته میرود اندازد بسیار مردم از صدمهٔ
آن سنگ هلاک گردند و لهذا هرگاه سلاطین ماضیه برای آمدن در هندوستان ازین دره قصد می کردند
اول خیبریان را که مثل مور و ملخ بر کوهستان خیبر ازدحام دارند بسکن زر فراوان داده موافق می نمودند
من بعد ازان در معیت فوج عبور می نمودند و درینوقت که از طرف هندوستان خاص هم بر کابل بود افغانان کابل
با افغانان خیبر که یک قوم و یک ملت اند سازش نموده درهٔ آنرا بر فوج انگریزی بند و مسدود ساختند کرنیل ویڈ
بمشاهدهٔ حال درهٔ مذکور متحیر شد که درینجا جای حمله آوردن است و نه مقام جنگ با توپ و تفنگ و خیبریان نه طمع دارند
و نه باشتی منفرد می آرند که عبور افواج شاهی ازین طرف شود مجبور شده این حال را بشاه و وزیر نوشت ++
ایشان چون دیدند که حریف با اهل خیبر در ساخته دره را پیشتر بضبط و اختیار در آورده ناچار عزم نمودند
که در ملک سنده شده از درهٔ بولان که طرف دیگر است متوجه قندهار شوند و بعد تسلط قندهار در کابل آیند
پس شاه بدین اراده مع لشکر انبوه بطرف سنده توجه فرمود و در قلمرو شاهی راه بهر جا که آمد [illegible] حاکم آنجا
از خوف و هیبت افواج انگریزی جوق جوق بشاه می آمد و با اینکه شاه مع افسران سپاه در ملک سنده رسید میران سنده
که چند برادر بودند از مدت دراز [illegible] حکومت آنجا [illegible] بلوچان [illegible] فوج شاهی از سنده
مرور کرده براه درهٔ بولان عبور ساخته بطرف قندهار رو آورد شرح از حال میران سنده که چگونه
ملک سنده کور از دست شان رفت و در عمل سرکار انگریزی در آمد گویند هرگاه میران سنده
دریافتند فوج شاهی در سنده قیام ورزیده و فوج انگریزی والا شوکت در انجا داخل گردیده [illegible] نمودند
[illegible] برای اطمینان خاطر ایشان [illegible]

شاه بقصد تسخیر ملک موروثی خود از دست متغلبان سرکش متوجه کابل و قندهار است باید که شما مثل آبا و اجداد خود در تبعیت
و فرمان برداری شاه باشید و بجز این امر که تا این مهم فتح نشود بعض فوج شاهی و یک صاحب رزیدنت برای سربراهی
و انتظام امور رسد برای لشکر وغیره در سنده باشد غرضی دیگر از ملک شما نیست و نخواهد شد و اصلا تعرضی
در ریاست آبائی شما از طرف شاه و هم از جانب انگریز بهادر گاهی بعمل نخواهد آمد اگر تمامی افغانستان و ملک خراسان
در عمل شاه در آمد یک صاحب رزیدنت و فوجی مناسب بقدر ضرورت در اینجا خواهد ماند و الا رزیدنت و هم فوج انگریزی
از ملک شما برخواسته خواهد رفت میران سنده برین قول و قرار راضی شدند و وزیر قطعه و شقه بهمین مضمون از طرف
شاه و سرکار انگریزی بدستخط خود نوشته بحاکمان سنده داد چنانچه بموجب همین قرار داد فوج شاهی از راه سنده
بطرف قندهار رفت و صاحب رزیدنت و فوج در اینجا ماند و سبب عمل کردن سرکار انگریزی در سنده این شد
که چون بسبب شورش افغانان در کابل و قندهار و کشته شدن شاه و وزیر و تباهی فوج انگریزی بسبب باریدن برف
وغیره امور درهمی و برهمی در اینجا واقع شد و باز بجهت تسلط امیر دوست محمد خان و برادران و خویشان او در کابل و قندهار
حسب رضای اهالیان سرکار انگریزی چنانکه مفصلا و مشروحا عنقریب نوشته خواهد شد حاکم و رئیس شدند
میران سنده از اهل کاران سرکار موصوف درخواست کردند که اکنون در افغانستان نه شاه ماند و نه وزیر نه فوج
انگریزی می‌خواهیم که بموجب عهد و پیمان حاکمان و وزیر صاحب رزیدنت مع فوج انگریزی از ملک ما برخاسته رود
و نیز [illegible] رزیدنت آنجا این امر را پیش کردند [illegible] بعضی امور قرار یافته بود و نه از پیشگاه نواب
گورنر جنرل کلکته درین باب هیچ حکمی صادر گشته [illegible] میران سنده و رزیدنت مذکور در مقامی [illegible]
ولایت درین امر گفتگو می‌کردند ناگاه چند افسر از فوج سنده که افغانان [illegible]
[illegible] کابل [illegible] کلمات سخت [illegible] گفته [illegible] و خواری کردند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و تمامی میران سنده را که در قلعه متحصن شده بودند گرفتار و اسیر ساخته بدالهٔ بمبئی فرستادند و شخصی را که از سابق بموافقت
سرکار انگریزی شریک جنگ با برادران خود نگردیده بود بلا تعرض مطلق العنان ساختند و یک برادرشان که گرفتار
نشده بود و چندی با مردمان اوباش در اطراف سنده غارتگری و رهزنی می نمود اکنون شنیده شد که
رجوع بسرکار انگریزی نموده عفو تقصیرات خود کنانید چنانچه برای او چیزی از مشاهره مقرر گردید اگر افسران مذکور این
چنین گستاخی نسبت بریزیدنت آنجا نمی نمودند و کاغذ عهدنامه را پاره کرده قصد قتل کردنش نمیکردند هرگز ملک
سنده از دست میران نمیرفت

رجوع به تتمهٔ حال روانگی شاه بطرف قندهار

در حالیکه شاه در سنده بود خبر آمدن جنرل جنگین با سی هزار سپاه انگریزی از طرف گجرات و کرناتک رسید چنانچه تا دو
هفته شاه بانتظار فوج مذکور در انجا توقف فرمود هرگاه سپهدار مذکور مع سپاه جنگی بر یکهزار و دو صد کشتی سوار از
دریای سنده قدم بر زمین نهاده شریک اردوی شاهی شد شاه از رسیدن فوج مذکور تقویت حاصل نموده از انجا
فوج سردار مذکور را مقدمة الجیش لشکر خود ساخت و از دریای سنده که زیر بهکر است عبور کرده متوجه
کوه بولان شد در اثنای راه گذر افواج شاهی در بیابانی افتاد که تا یک شبا روز در ان اصلا نام و نشان آب
نبود و نه از قسم نباتات و حیوانات زمین خشک آن از حرارت آفتاب می تفسید لشکر را چه مقدور که قدم
بران زمین که چون کرهٔ آهن بود بنهند شاه بمشاهدهٔ این حال بر کنارهٔ آن دشت یکدو مقام کرده لشکر
را حکم بکندن چاهها فرمود لشکریان حسب الحکم بحفر چاهها پرداخته سیراب گشتند و برای یک شبا روز
آب را در ابریق و مشکها پر کرده همراه گرفتند و شبها آن دشت بی آب را قطع کردند تا اینکه بعد طی شدن
اینچنین راه دشوار گذار درهٔ کوهستان بولان بنظر در آمد و فوج شاه در چند و بولان رسید حاجی خان سردار قوم
کاکرزی افغانان آن دیار را جمع ساخته مشورت کرد که این همان شاه که سابق بر مردم انواع ظلم و بدعت کرده
بود با فوج انبوه فرنگ بقصد قندهار یلغار می آید اراده شما چیست تمامی مردم افغان که از یکسی و جای
[illegible] و چکزی و [illegible] جمع شده بودند جواب دادند که تو سردار مایی و ما تابع حکم تو ایم
اگر با شاه بصلح و آشتی پیش آئی اختیار تست و اگر جنگ نمایی همراه تو ایم الغرض کاکر مذکور با اتفاق
سردار محراب خان که حاکم قلات و کوهستان آنجا بود سپاه را فراهم ساخته برای بند کردن درهٔ بولان و در پیش حال
دشمن پیاده در راه و دره رسانیده ساختند که موجب شکست شاه گردید شاه و سپاه از انسداد درهٔ مذکور
خیلی مشوش و هراسان گردیدند بصواب تدبیر شاه را اصلاح داد که درینجا مقام جنگ و پیکار نیست صلاح
دولت درین است که بلا اهمیت در تحفه پیش آمده محراب خان را که سد راه شده است از خود راضی
و دولت خواه سازی تا انبوه مردم دشوار گذار آسان طی گردد الغرض شاه محراب خان را پیغام فرستاد

که تو چرا با او کین در خاطر من کمر بسته خوب میدانی که این ملک از ملک موروثی آبائی من است و تو مثل آبای
خود پرورده دولت خاندان من هستی پیش من بیا تا ترا بعطای زر و خلعت خوش کنم و ملک قدیم ترا بحال و برقرار
داشته رتبه و جاه ترا بیفزایم و مقرب درگاه خود نمایم محراب خان چون پیام شاه شنید دلش ملائم گردید و بحضور شاه
عرض کرده فرستاد که هرگاه نسبت با نمکخواران قدیم بر سر مهر و کرم هستی من بنده فرمان بردار توام اکنون مرا با بندگان
تو ستیز خاطر نیست بر سر و چشم من بیا و اردوی خود را بفرما که با اطمینان عبور دره بولان نماید این را اجابت بتعجیل
زر و هدیه داده رخصت نمود شاه از پاسخ محراب خان بفرط شادمانی بسان گل بشکفت و خلعتی گران بها باضافه
فیل و اسپ و جواهر بیش قیمت مع فرمان متضمن امان و بحالی ملک قلات و اطراف آن بنام محراب خان نسلاً بعد نسل
نویسانیده نزد وی فرستاد محراب خان ازین عنایت بی غایت شاه خشنود و مطمئن گشته مع اهل و سپاه خود
از دره بولان برخاسته بقلات رفت و بخوشدلی بنشست و ازین سو شاه با فراوان لشکر و سپاه بطرف کوه بولان
نهضت نمود و چون فوج در میان دره رسید از فرط نشیب و فراز بسیار رنج و صعوبت برداشت چون [illegible]
ابتدای سفر قریب یک لک شتر برای هرگونه بار برداری مثل گوله و باروت و دیگر آلات حرب و غله خصوص [illegible] است
آب خصوص قطع کردن راههای دشوار گذار و دشت بی آب و دره های ناهموار در معرض [illegible] آورده همراه داشت
بوقت عبور ازین دره هزارها شتر در راه افتاده همان جا ماندند و نصیب افغانان کوهی منزل بمنزل شدند یعنی بعد
مرور فوج پادشاهی کوهیان میدان را خالی یافته فرود می آمدند و شتران شکسته و مجروح را ذبح کرده گوشت آنها
را [illegible] که [illegible] می بردند و این هم شنیده شد که بعضی از افغانان بطریق قزاقی شتران بار برداری
را که در عقب لشکر بجا ماندند [illegible] از تفنگ یا تیر مجروح ساخته بطریقی [illegible] غنیمت کرده می بردند [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] چون [illegible] قطع کردن [illegible] کوهستان [illegible]
[illegible] که [illegible] کجا رفت [illegible] شتران [illegible]
[illegible] بوقت قطع کردن [illegible]
[illegible] غله [illegible]
[illegible] برای مصرف سپاه و [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بعقب فوج [illegible] شتر [illegible]
[illegible] شتران [illegible] غله و اشیای
[illegible] فلان [illegible] قیمت [illegible] سرکار [illegible]

می کردند و اصلا صاحبان مهتمم را ازین غبن و خیانت اطلاع نمی شد و اگر فی الجمله خبری هم میرسید مصلحة در هیچ وقت
اغماض و چشم پوشی بیشتر می نمودند تا در رسانیدن اشیا فتوری واقع نگردد و با وجود که غله و دیگر اشیای خوردنی و نوشیدنی
فراوان از آن سرکار در لشکر همراه بودی مهاجنان و بیوپاریان و تجارها هم که ملازم سرکار باشند مع هر قسم غله برای جلب
نفع خود همراه لشکر میرفتند و با علاوه رسد سازش کرده زر کثیر هم میرسانیدند گویند بعد معاودت عسکر از قندهار در راه دره
بولان سرک از استخوان شتران مرده تهیه شده بود که مردم متردد مسافران آنرا نشان راه تصور کرده بی تکلف میرفتند و راه
غلط نمیکردند بهر کیف لشکر شاهی در مدت دو هفته راه دره کوه بولان را که بسیار نشیب فراز داشت با کمال رنج و صعوبت قطع
کرده در دشتی بس وسیع پر از اشجار و سبزه زار رسید و از سر زمین هموار او که در آن رودباری خوشگوار جاری بود محظوظ و مسرور
گردید شاه فرمود که لشکر دو سه روز درین سرزمین که نزهتگاه است بیاساید تا ماندگی و کوفت راه پست و بلند از مردم فوج زائل
گردد چنانچه یکدو روز تمام سپاه و دواب بآسایش تمام قیام ورزید پادشاه در آنجا منادی کنانید که درین منازل پیشتر عبور
لشکر از کوهی بی آب خواهد شد زمین آن کوه سنگلاخ و بالای آن دشتی مردم خوار موسوم به بی دولت است باید که هر یکی
از مردم فوج آب چند روزه ازین رودبار بردارد تا در آن کوه و دشت از نایابی آب تکلیفی نرود حسب الاتفاق روز سوم
یکبارگی آن رودبار چنان خشک گشت که یک قطره آب باقی نماند اهل لشکر از بی آبی شور و غل و واویلا نمودند شاه از سنوح
این حال در ورطه حیرت فرو رفت که چه سبب خواهد که آب رودبار دفعةً خشک گردید بهر چهار طرف مردم دوانیدند تا سبب
خشک شدن دریا چه دریافت کنند آخر بعد تفحص بسیار دریافت شد که کاکر مذکور دهن رود را بند کرده است شاه و وزیر
از بدکرداری کاکر بسیار مضطر و پریشان خاطر شدند و مردم لشکر از بی آبی و تشنگی چون ماهی بی آب میطپیدند
قریب پنج و نیم هزار مردم از سپاه و بهیرگاه و بسیار دواب لشکر از تشنگی هلاک شدند الغرض چون حال لشکر از بند
شدن آب بسیار تباه شد شاه صد هزار اشرفی نزد کاکر فرستاده پیام داد اگر بطمع زر آب را بر سپاه من بند کرده
این زر را بگیر و آب رود وا کشا و اگر از راه عداوت مرتکب این چنین امر قبیح که موجب هلاکت بندگان خداست
گشته از قهر خدا و غضب شاهی بترس و علاوه آن پاس نمک من هم بین زمان قلیل چرا فراموش کرده آخر به دربار ملازم
هستی و الحق منظور نظر گشته بانعام و احسان خدمت عطای ملک و دولت سرفراز گشتی کاکر بعد اخذ زر عرض کرده
فرستاد من بنده و غلام شاه ام افغانان کوهی که از گرسنگی می مردند مرتکب این چنین امر شدند الحال من همراه ایشان تقسیم
این انعام و عطای شاهی خوشدل می سازم و هم بخوف صولت سلطانی ترسانیده میسر مراد می آرم پس کاکر
مردم کوهی را حکم کرد که همین وقت سر دهن رودبار را بکشایند چنانچه بکشاده شدن آب بار دیگر در رودبار جوی
مراد ... مردم لشکر که از تشنگی بجان آمده بودند یکبار دویدند و ... خوردند ... آب تا ... سیراب
گردیدند که آب و ... خان ... آنجا ... شاهی اهل لشکر ... [illegible]

و از دشت بی دولت و کوهستان بی آب دشوار گذار گذشته متوجه قندهار گشتند شاه بعد گذشتن از آن دشت
خود نیز با سیع لشکر و سپاه افسری را برای احضار کالکر فرستاده پیام کرد که ای بدولت با تو عهد میکنیم که اینجا از بند کردن
آب بر روی لشکر ما رنجی و تنگی رسانیده بودی معاف کردیم اکنون از طرف تو صاف هستیم و حالا خاطر ما از جانب تو
کدورتی نیست بدلجمعی بدرگاه ما بشتاب تا بیشتر ترا افزوده از مقربان خاص خود بسازیم کالکر بشنیدن این پیام از طرف شاه
که در بیم و هراس بود مطمئن گشته غاشیه اطاعت و فرمان برداری بر دوش کشیده حاضر شد و سر بر قدم شاه نهاده معذرت
نمود و عفو جرایم خواسته عرض کرد که اکنون با تیغ و کفن بدرگاه تو حاضر شده‌ام اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش آینده بجز فرمان برداری
و جان نثاری از فدوی بظهور نخواهد آمد شاه از دست مبارک سر او را از زمین برداشت و فرمود که دل خوش دار جرم ترا
بخشیدم و عفو کردم کالکر برخاسته عرض کرد که شاها من مژده آورده‌ام و بشارت میدهم سردار کهندل خان که حاکم قندهار
بقوت جمیع قوم من اراده مقابله با فوج شاه داشت و از پیشتر بمیدان جنگ آمده آماده حرب و پیکار نشسته بود من
بموجب طلب و استمالت شاه از سردار مذکور گسیخته قصد [illegible] دولت نمودم کهندل خان بعد از این طاقت مقابله
پادشاه و جنود فیروزه از سر ریاست آنجا برخاسته شکسته دل مع برادران دیگر رفته و تابعین خود قندهار را خالی کرده
بجانب ایران شتافت اکنون قندهار شاه را مبارک باشد از اینجا تا قندهار کسی نیست که مانع و سد راه گردد شاه با استماع
این مژده سرور افزا و اعطای خلعت فاخره نواخت و شب و روز [illegible] عیش و طرب خود ساخت نهضت

فرمودن شاه با سپاه بطرف قندهار از خوف و اضطرار روز دیگر شاه در ساعت سعید

با فوج و سپاه مع [illegible] افواج قاهره و افسران [illegible] بطرف قندهار توجه فرمود و از اثنای راه [illegible]
[illegible] افسری را با [illegible] لشکر شاهی [illegible] را از پیش [illegible]
[illegible] فوج [illegible] و از پیشتر [illegible] حال [illegible] اطراف قندهار [illegible]
[illegible] از خوف و [illegible] افواج [illegible] شاهی [illegible] خود [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اکنون [illegible] شاه ایران [illegible] القصه شاه قریب [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]

تا بروز یکشنبه در محل شاهی اجلاس فرمائیم وزیر این همه احکام را بجا آورد و چون همگی اسباب جشن و سامان سرور مرتب شد
شاه در ساعت میمون و طالع همایون بر اریکهٔ شهریاری و چار بالش جهانداری قندهار متمکن گشت وزیر و دیگر افسران
فوج و هم عمائد و اشراف شهر حاضر شده نذرها گذرانیدند و زر و جواهر نثار فرق مبارک ساختند و نیز سرداران اطراف
و مرزبانان داد هر زمین خیل خیل آمده غاشیهٔ اطاعت و فرمان برداری بدوش و حلقهٔ عقیدت و اخلاص در گوش
کشیده مبارکباد جشن همایون را ادا ساختند و تن باداء مالگذاری داده باج و خراج ملک را در خزانهٔ عامرهٔ شاهی
ارسال کردن شروع نمودند شاه بعد اطمینان کلی و آسودن سپاه قصد غزنی و کابل فرموده روزی دربار عام نمود
و از وزیر و افسران استشاره کرد که اکنون از طرف قندهار بسعی بازوی شما اطمینان و استیقی حاصل شد مگر از قاصدی
که دیروز از کابل آمده شنیده ام که غلام حیدر خان نامی پسر دوست محمد خان معروف با میر در قلعهٔ غزنی آماده رزم و پیکار است
و پسر دومی او محمد اکبر خان راه دره خیبر را بر ما مسدود ساخته بهمین خیال در قلعهٔ جلال آباد نشسته و خود امیر کابل
مستعد بجنگ و فوج همراه او رجوع بطرف ما وا دارد متنفسی با او راضی نیست پس همین وقت است که بد الصوابدید نمود
دار غرور از ان نخوت شعار و هم از پسران او برآریم تا بعد اخراج از کابل بهمه وجوه اطمینانی حاصل گردد

خبر یافتن امیر دوست محمد خان از رسیدن شاه در قندهار با سپاه و لشکر بسیار

چون شاه در قندهار رسیده بر تخت سلطنت موروثی خود متمکن گشت این خبر در اطراف و اکناف عالم مشتهر گردید امیر دوست محمد خان
بدریافت این حال مضطر گشت که شاه در قندهار عمل خود نموده و همه دشتبانان از کوهستان بولان و قلات و وادی تا هرات مطیع
و منقاد او گردیدند و کهندل خان سپهدار قندهار تاب مقاومت افواج شاهی که قریب صد هزار از سوار و پیاده است در خود ندیده بی
آنکه مقابله کند قندهار را گذاشته بطرف ایران گریخته پناه گرفته است اکنون شاه بقصد تسخیر غزنی و کابل و استیصال خاندان ما و دیگر
افغانان که با او مخالف اند توجه دارد پس وزیر خویشان و عزیزان و همه سرداران افغانان را یکجا فراهم کرده مشورت کرد که اکنون
چه باید کرد صلاح وقت که شاه با او شما وارد قندهار است و در قندهار جشنی عالی ترتیب داده و با افسران فوج خود و سرداران افغانستان
اطراف را که باوی رجوع کرده اند بسیار زر داده و بخشش نمود و کسانی را که رجوع ننمودند قید و اسیر کرده خانمان شان را تباه
ساخته یقین معلوم شد که با همه افواج جرار و تفنگ و توپخانه [illegible] قیاسی بر ما خواهد شد و کسی را از ما زنده نخواهد گذاشت علی الخصوص
خاندان ما را از بیخ و بن برکنده قتل خواهد کرد پس شما با او اراده مقابله دارید یا جنگ همه افسران و سرداران بلفظ واحد [illegible]
[illegible] گفتند که ای امیر سرداران [illegible] تا انکه [illegible] قیام [illegible] حلقه بگوش تو باشیم [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible] صلاح دولت [illegible] مقام [illegible] ساخته [illegible] مقام جنگ [illegible]
[illegible] از [illegible] کابل [illegible] غزنی [illegible]
[illegible] قلعهٔ غزنی [illegible] افغان [illegible]

بالاحصار را که نام قلعهٔ کابل و بالای کوهی واقع است از اسباب و سامان جنگ مستحکم نمود و باعتماد فوج همراهی خویش
مستعد و آماده جنگ در کابل نشست

بیان مقام جنگ غزنی که فیما بین شاه و حیدر خان واقع شده مع دیگر حالات قندهار

هرگاه شاه را از تسخیر قندهار که بی حرب و قتال بدست آمده بود فراغت
دست داد شهزاده صفدر را با فوجی بسپهسالاری جنرل ناٹ در آنجا گذاشته مع مکناٹن وزیر بطرف غزنی و کابل توجه فرمود
و لوای عزیمت برافراشت و حال جدال حیدر خان با فوج کثیر شاه و او را اسیر کرده بهدن بطرف ممبئی مع دیگر
روداد متعاقب نوشته خواهد شد اکنون نبذی از حال متمتع شدن افغانان و قوم فارسی دانان قندهار و اطراف
آن بدولت انگریزان قلمی میگردد گوئیم در قندهار و اطراف آن دو قوم اکثر میباشد یکی افغان دوم فارسی دان
فرقهٔ افغان همه مذهب اهل سنت و جماعت می دارند و جاهل از فنون علم و از نوشت و خواند و حساب و کتاب عاری مگر از
مسائل ضروریه شرعی واقف و قدردان اهل علم سخاوت پیشه شجاعت اندیشه بعضی که صاحب جاگیر و املاک
هستند بجز خوردن گوشت دنبه وغیره و پوشش و نشسته ماندن شغلی دیگر ندارند و قوم فارسی دان اکثر مردانند که مذهب
اثنا عشری دارند اهل حساب و کتاب دارند و بخوف افغانان و حکومت ایشان اصلا مذهب تشیع مخفی میدارند چنانچه در عشرهٔ
محرم در دم دروازه های خانه می بندند و ماتم و تعزیه داری باخفای کنند و از ناساعدت روزگار خود را از رعایای
افغانان بودن ایشان تصور کرده دشنیدن زجر و ملامت وغیره که اقتضای اهل افغانانست عیب عار نمی شمرند و اکثر این
قوم پیشه کار خوانین نوکر بوده حساب جمع و خرچ آمدنی بابت جاگیر و شان را می نویسند مثل متصدیان هندوستان
در سرکار آقای خود بسیار معزز و معتبر میشوند چون افغانان از فهمیدن حساب بهره ندارند لهذا آنچه فارسی دان
نوکر ایشان میگوید و مینویسد آنرا قبول و منظور میکنند و بدین سبب اکثر ایشان مالک اگرچه بظاهر با مالکان شان هم شوکت
و هم [illegible] نشسته و نشست [illegible] میشوند و هر دو وقت [illegible] چپاتی قلیان [illegible]
[illegible] ندارند و فارسی دانان با نوکری شان بدولت آقای خود هم فی الحال در خانه [illegible] از قسم [illegible] بسیار بالا دارند پیشه
[illegible] میکنند و چون [illegible] از خصایل ایشان [illegible] اینها [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] می دوزند
[illegible]
[illegible]
[illegible] زراعت و قلبه رانی [illegible] وغیره کار [illegible]
[illegible] زنان ایشان [illegible] آسیاگردانی [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] الغرض هرگاه شاه در قندهار [illegible] مردم کلان [illegible] ایشان [illegible]

ملازم سرکار پادشاهی شده در افواج خاص منسلک گردیدند و در محاربات شریک فوج انگریزی می ماندند و بعد رفتن شاه
از قندهار بطرف کابل انگریزی که حاکم و منتظم آنجا بود برای تالیف قلوب اکثر اوقات دعوت سرداران آنجا مینمود و اقسام طعام
میخورانید و گاهی در خوردن طعام خود هم شریک شده بر فرش قالین نشستی و طعام را که اکثر پولاو می بود حسب عادت با پنجه
تناول کردی از دست نخوردی و افغانان بخوردن طعام همراه او مضایقه نمیکردند بلکه بزرگی و فخر خود میدانستند و چون منتظم مذکور
بسیار عالی همت بود بر اندک کار و خدمت افغانان فی الحال خلعت قبا و پوستین و لونگی ملتان که در اینجا بسیار عزیز و مرغوبست
و دیگر پوشاک مکلف مروج آن شهر می داد و بعض را اسپ و دنبه می بخشید و کسیکه کدام خبر میرسانید و یا خطی از نزد سرداری آورد
و یا برای پرسیدن خیر و عافیت از طرف رئیسی می آمد صد و صد روپیه بطریق انعام می یافت و اگر زمینداری دنبه یا مرغ برای
نذر می آورد بعوض آن یک اشرفی میداد و سرداری که از دور برای ملاقات او می آمد تا دوام قیام او را مهمان خود داشته طعام
پخته میخورانید و یا جنس خام از برنج و آرد و دنبه وغیره سامان ضیافت برای او و رفقا و ملازمین روانه و گاه برای ایشان مقرر ساخت
و چون که در لشکر انگریزی حاجت هیمه سوختنی و گوشت بسیار بودی افغانان غریب از کوهستان هیزم و زغال و بعضی با خرها
بار کرده و بعض پشتاره آنرا بر سر خود نهاده در لشکر می آوردند و بقیمت گران میفروختند بدین سبب زر بسیار حاصل میکردند و بعضی
که کار قاصدی میکردند در انعام صدها روپیه می یافتند و زنان پیر فارسی خوانان نیز خود را در ایام ضعف بخوف عاطل [illegible]
نداشته بطور دلاله مستورات را نزد انگریزان مجرد [illegible] می بردند و انعامها می یافتند و حال سجال محتاج این قسم هم بدینصورت
بود این عجب قوم است بهر حال فرقه فارسی دانان و تلاش سامان معاش کامل اند و از افغانان بحکمت عملی خوب اخذ مال میکنند
در ابتدای ورود لشکر انگریزی روپیه چهره شاهی مروج حال را اکثر باشندگان قندهار نمی گرفت و بعضی از افغانان
متعصب مذهب بنظر تصویر و حروف انگریزی و بعضی بتوهم جعل و قلب بگرفتنش ابا می نمودند و از آنجا که ایشان بدون
فتوای علمای مذهب خود هیچ امر جدید نمیکردند لهذا صاحبان نظر بر حرج کار سرکار که بسبب عدم رواج روپیه کمپنی پیش [illegible]
بعضی از علمای ایشان را بتقریبی طلبیده فهمانیدند و دسته روپیه پیش روی ایشان و صرافان بازار قطع کنانیده پرسیدند
که آیا سیم این روپیه خالص است یا مغشوش همه بالاتفاق گفتند که صاحب بلاشبهه این بسیار خوبست و قوی که در ملک
[illegible] الحال بالکل [illegible] گردید [illegible] هزار روپیه [illegible] بلا که آورده بودند [illegible]
[illegible] که [illegible] فولادی [illegible] خانه خود [illegible]
از آن تاریخ روپیه کمپنی در قندهار جاری شد و [illegible] نطلب صاحبان [illegible] برای ملاقات [illegible]
ایشان چیزی گرفت و [illegible] شاه در قندهار [illegible] سلطنت افغانستان بسیار [illegible]
و دانستند که شاه از قوم است مذهب ملت ما دارد و انگریزان [illegible]
افغان [illegible]

و بالکل حاکم و مالک انگریزان هستند حکم و آئین ایشان جاری است منادی را دیدیم که در قندهار برای نظم و نسق بدین مضمون ندا میکند
یعنی خلق خدا ملک پادشاه حکم کمپنی انگریز بهادر چنین و چنان باید کرد شنیدن این آواز هوش افاغنه پرواز کرد علاوه بر آن
بسبب بودن افواج انگریزی نسق و مجبوری که در انجا بسیار جاری گشت زیاده تر بدل رنجیده و آزرده شدند چنانچه سپاهیان پلتن
انگریزی دو سه گهری شب گذشته در محلهای شهر بتلاش زنان فاحشه میرفتند و از هر یک ایشان بهانها جسته [illegible] گویند اکثر
زنان مفلس بطمع زر بجواب آنها شده روی خود را سیاه میکردند و بعض افغانان فیلسوف سپاهیان انگریزی را که بطلب ایشان
در محله‌شان میرفتند بهانه‌ایشان را درون کسی در وثاق خود برده باعانت هر کس زمین می افگندند بعد قتل و ذبح بمیانی زر از کمر
آنها میبردند و لاش را در همانجا دفن میساختند و احدی از افسران برین امر اطلاع نمیشد هرگاه بوقت شمار کردن [illegible] ایشان
یک دو سپاهی را کم می یافتند حمل میکردند که شاید گریخته باشند چون مدتی همین معامله ماند و بسیار سپاهی کم شدند بمجبوری حکم کردند که از
شام کدام سپاهی از لین خود بیرون نرود نیز اکثری از افسران انگریزی که زن نداشتند بمعرفت دلالها زنان
جوان حسینه را مخفی می طلبیدند و بوقت رخصت ده دوازده اشرفی بزنان سوای انعام بدلالها می دادند بدین طمع اکثر
زنان قوم افغان پوشیده نزد انگریزان میرفتند نقل است که انگریزی بود مامور خزانه سرکاری در نهایت
عیاشی کسی را هزار اشرفی روپیه پیدا و بواسطه دلالان زنان حسینه شوهردار قوم افغان را طلبید بوقت رخصت عطای
پنج اشرفی مینمود و هر چه او فرمایش میکرد آن چیز [illegible] تا وقت [illegible] تیار کنانیده بخانه‌اش فرستادی چنانچه روزی
بموجب فرمایش محبوبه [illegible] چوری طلا [illegible] تیار کنانیده بدست [illegible]
[illegible] بخانه‌اش فرستاد [illegible] اتفاقا شوهرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برکشید و بدیضه کابل آن همه انجام تمام ساخت و بخوف مواخذه حاکم ها وقت دست از خان‌ها برداشته بطرفی دور و دراز برفت سراور
بهره بمشاهده این حال برجان خود ترسیده و لرزیده نزد آقای خود شتافت و از این ماجرا اطلاع ساخت گویند آن افسر با جود
حاکم بودن بخوف جان تا چند روز از مکان خود بیرون نیامد و آن کهار را نیز مخفی کرد الغرض بسیار زنان افاغنه آنجا بطمع زر
پیش انگریزان و نوکران نمی عزت ایشان میرفتند بحسب اتفاق این یک را از سبب نادانی کهار فاش گشت و زنان فاحشه
و امان هم همین حال داشتند و افغانان از این امر بسیار شاق و ناگوار بود و از آمدن افواج و لشکر شاه در دل آنها بسیار رنج و اضطرار
شب و روز بجناب کبریا دست بدعا می بودند که عمل شاه که در حقیقت عمل انگریز است از ملک ما برخیزد زیرا که از بودن فوج ایشان
ننگ و ناموس ما مردم بباد رفته و باجرای آئین و قوانین ایشان که زن را اختیار است هر کاری که خواسته باشد بکند کسی را نمیرسد
که بر وی جبر کند زنان شهر از شوهران و اقربای خود نمیترسند و شوهران بخوف مواخذه و قصاص‌ها وجود مطلع شدن به بدکاری
زنان خود ایشان را کشتن نمیتوانند و نه خود را معذور داشتن از آن اکنون در عذاب سخت گرفتاریم چنین و بیشتر از این بلواهای اکابر امری دیگر
که سبب ناخوشنودی کل مردم افغانستان شد و در قندهار قتل کردن اختر خان ابدم توپ است و تفصیلش آنکه بعد رفتن شاه بطرف
کابل شهزاده صفدر از طرف شاه در قندهار میماند بعضی سرداران اطراف و جوانب قندهار بحضور او حسب الطلب بجز اکثر بطوع و رغبت
خود آمده نذر و پیشکش میگذرانیدند و از پیشگاه شهزاده بیافتن خلاع فاخره مخلع و سرفراز میگردیدند گویند که هیچ سردار در علاقه
عمل قندهار باقی نمانده بود که بحضور شهزاده حاضر نگردیده باشد الا اختر خان نامی سردار که با وجود اصرار و جد و جهد بسیار شهزاده
هرگز در قندهار نیامده در قلعه که بسیار قلب و در میان کوهی صعب العبور واقع بود مسکن گزیده به شاهزاده گفته می فرستاد که اگر فقط
عمل شاه و شهزاده بلا شرکت دیگری در اینجا بودی من برای قدمبوس و دستبوس حاضر میگشتم و جا حاضر شدن من به چه موقوفست
بدین جهت بلکه شاه را از متمردان و سرکشان نیستم خراج را حسب دستور بلا توقف در خزانه پادشاهی خواهم فرستاد شاهزاده از
هیچ کلام و پیام او ناخوش گشته در پی آن شد که اختر خان را بحضور بطلبد یا بدست خود بیاورد لیکن او با شهر قلعه آنچنان محکم یافته بود
بود که گذار فوج در آنجا اصلا متصور نمیشد و علاوه خویش تبار و قوم خان مذکور در شجاعت و دلیری بسیار مشهور بودند که گاه گاهی
از خوانین جان او شده چند کس افغانان از قوم او را بداد و [illegible] ساخت [illegible] اوشان طمع زر حب
جاه اندراه دیگر کمتر کسی را به آن اطلاع و آگاهی بود فوج انگریزی را با توپ تفنگ [illegible] اخذ میبودند
و سرداران افغان که ملازم سرکار انگریزی بودند همراه فوج شدند تا آنکه سواران و پیاده با آلات حرب
و هتیار در حالت غفلت و بیخبری دفعتاً در آنجا رسیده قلعه را محاصره کردند بلا آنکه از قلعه که مخفی بود فوج مذکور
اندرون در آمد از هر چهار طرف اختر خان را در شبی که عروسی آن جوان اجل رسیده بود دیگر گرفته گوشته
در آن وقت اختیار از دست و پا البیده با پارچه رنگین بسته بود چون او و پسر او را از این حال خبر [illegible]
فرزندی بی حجاب [illegible] دیگر [illegible] الا [illegible] افغان [illegible] فوج انگریزی بود

و زبان افغانی گفت که بحال زار من بیوه زن رحم کنید و دست از فرزند من که همین یک پسر دارم بردارید و هر چه در خانه من است مع قلعه
و املاک بگیرید من و پسر من در ملک غیر رفته بگدائی اوقات خود را بسر خواهیم کرد و ما از ریاست و ملک درگذشتیم سرداران در جواب آن
پیرزن که عابده و زاهده بود و به بزرگی و عصمت در تمام افغانستان شهرت داشت گفتند که تو از طرف پسر خود اندیشه مکن غرض شهزاده و حکام
همین است که یکبار اختر خان بحضور ما حاضر گردد و لهذا او را همراه خود با عزت و حرمت در قندهار می بریم و بعد از ملازمت شهزاده و دیگر حکام باز
در اینجا رسانیده خواهیم داد الا الحال این امر ممکن نیست که بی حکم شاه و شهزاده او را بگذاریم من بعد سرداران مذکور برای تسلی آن پیرزن
پاکدامن کلام الله را بسر خود ها نهاده گفتند که ما همه ذمه خود می گیریم اصلا ضرر تعدی و گزندی بار اختر نخواهد رسید از طرف ما خاطر جمع دار و غم
مخور بهر کیف اختر خان را که آخر عمرش رسیده بود بدان آورده بود در قندهار آوردند و پیش شهزاده بردند آن جوان اصلا برای تعظیم و تسلیم شهزاده و شیب
خم نکرد و بیان کلام را اعاده ساخت که از جای خود گفته میفرستاد آخر شهزاده و حکام حمل بر تمرد و سرکشی او کرده در قید شدید داشتند و هیچ نمیدانستند
که عفو جرائم خود خواسته مثل دیگر سرداران و خوانین قدمبوس شهزاده گردد چون از آنجا که بیان سخن خود مستقل بود و اصلا در دل خود هراس
نداشت میگفت من که فقط یک جان در تن دارم از قتل نمیترسم اگر مرا صد جان بودی تا هم بلا دون آنهمه دریغ نمیکردم الحاصل بحکم
قضا چون زوال دولت شاه و شهزاده و دیگر حکام جانی شان وابسته با جان اختر خان بود او را کشتند حال آنکه اگر جانبخشی و گذاشتن او
صورت میبست هیچ فتور و خلل در ملک شاه نمیشد لیکن تقدیر بدین رفته بود که او بدست شهزاده کشته گردد احدی هم بجان آنچه هم
نکرد و به قلق و اضطراب از آتش دل سوخت و سرداران که برای حفاظت و نگهداری پسر پیش قرآن را [illegible] گذاشته همراه خود
آورده بودند همه نقض عهد نموده از حکام جانبخشی او نکنانیدند تا آنکه اختر خان را بحکم شهزاده ظالم [illegible] کردند
[illegible] افغانان قندهار اطراف آن که شنیدند حال قتل شدن او و شهرت [illegible] از جای او [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] اختر خان [illegible]
[illegible] آن جوان [illegible] افغان [illegible]
[illegible] کابل [illegible] افغانستان [illegible]
[illegible] اختر خان [illegible]
[illegible] افغانان [illegible]
[illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] و افغان را
[illegible] آنجا را

قبل از رسیدن صاحبان انگریز در قلعه خیرالوای کابل می شد احدی را از فوج و افسران بیرون قلعه نمی گذاشتند
و هر چند جنرل نات در راهی قلعه را بسته میداشت و بسیار استحکام جانب آن را از معین ساختن فوج و توپها نموده بود
لیکن افاغنه بحملهای متواتره عرصه بر قلعه تنگ ساخته بودند

بیان رفتن مستر پاتنجر در هرات و آمدن کپتان تات در آنجا بعده و اظهار فیاضی کپتان

گویند چند سال قبل از ورود شاه و فوج انگریزی بطرف افغانستان چند
افسران انگریز در بعض جا بتبدیل وضع و پوشاک شده به بهانه تجارت وغیره رفته بودند تا که حال و روئیه هر یک ملک و شهر و قیمت
فوج و خراج آنجا دریافت کرده خفیه در سرکار انگریزی نوشته باشند چنانچه مستر برنس در کابل و مستر لیچ در قندهار و
پاتنجر در هرات و همچنین دیگران در سنده و بخارا مامور گردیدند چنانچه پاتنجر در هرات بوضع افغانان رفته در زمره سپاه
معینه توپخانه ملازم سرکار شاه کامران که والی آنجا بود نوکر شده دید که بالکل حکم و اختیار یار محمد خان وزیر دارد
و از نوشته افسران مذکور اهالیان سرکار انگریزی را معلوم شد که با قلت زر و کمی فوج سرداران افغانستان
با خود ها اتفاق ندارند و تا آن وقت قصد سرکار موصوف نبود که بطرف ملک خراسان توجه نماید و یا فوجی را بدان طرف
بفرستد و خراسان عبارت است از حد ایران تا حد بلخ که داخل ملک توران است و آنرا افغانستان نیز گویند بدین که اکثر [illegible]
ماوای افغانان است و هرات و قندهار و کابل و زابلستان و بلوچستان و غزنی و بامیان و غور وغیره هم تعلق بخراسان دارد
و سابق ملک پشاور و ملتان و کشمیر در تحت عمل حاکمان آنجا بوده است مگر رنجیت سنگه بسبب کمزوری و نااتفاقی افغانان
این هر سه صوبه را در عمل خود آورده ضمیمه لاهور ساخت و عوام الناس مشهد خاص را که در آن مرقد منور امام علی موسی رضا و قبر
هارون رشید عباسی است خراسان میگویند و این شهر خاص مع توابع خود داخل ملک ایران است از طرف پادشاه
ایران در آنجا حاکمی اثنا عشری مینشیند و در این شهر رستمیان هنود جزیه میگیرند و به [illegible] باشنده شیع میگردد و حکم است که
سنی و یا هندو در بازار و کوچه بر زمین آمد و رفت کند تا پارچه این هر دو فرقه بدامن اثنا عشریان پیوسته نجس و ناپاک
نگرداند زیرا که شیعیان آنجا این هر دو فرقه را از نجاست پاک نمی دانند و افغانان که اکثر اهل سنت اند در عمل شیعیان را
که برای زیارت امام هشتم علیه السلام در خراسان میروند گرفته می فروشند و باعتقاد خود شیعیان را [illegible]
خرید و فروخت انها را جایز [illegible] ازین شیعیان [illegible] مثل شیع افاغنه هم [illegible]
می کنند که اینها را بدست قوم ترکمان میفروشند و در آن زمان که محمد شاه فرمانفرمای ملک ایران [illegible] شاه
قاجار بقصد تسخیر هرات توجه نموده و بانجا رسیده قلعه شهر هرات را محاصره کرده مشهور است که بعد تسخیر هرات قصد ملک افغانستان
بطرف هندوستان را عزیمت [illegible] پاتنجر که [illegible] در آنجا [illegible] هرات بود و از بالای قلعه [illegible] گوله انداز
بسیار [illegible] که در لشکر ایران [illegible] و [illegible] سرداران در یک مقام [illegible] توپها
انداخته [illegible] نصب می کردند یاد داد و از یک سال هرات [illegible] فوج [illegible] شیعیان

پاتنجر پادشاه ایران از تسخیر قلعهٔ هرات دست کشیده بود و چون بسرکار انگریزی ظاهر شد که قصد محمد شاه بطرف هندوستان
و تا هرات رسیده در صدد تسخیر آنست دران وقت بمقتضای حزم و هوشیاری که لوازم ملک گیری و مملکت داری است
فرستادن افواج خود در افغانستان مناسب بلکه واجب انگاشتند و بظاهر برای نشانیدن شاه شجاع الملک بر سر حکومت
افغانستان که از [illegible] درخواست اعانت و کمک خود بسرکار با فوج کثیر متوجه آنصوب گردید و سرکار شاه شجاع و افواج
انگریزی در قندهار داخل شدند آنوقت پاتنجر از حال خود وزیر یار محمد خان را آگاه ساخت که من یکی از افسران سرکار کمپنی انگریز
ام و الکنون [illegible] سرکار را در قندهار شده اگر مرضی شما باشد من وارد [illegible] محمد شاه [illegible] مانع تسخیر شوم بشرطیکه شاه کامران و شما
رجوع بسرکار انگریز [illegible] اظهار دوستی باشید چون حال رسیدن شاه شجاع با افواج انگریزی در قندهار و دیگر کر و فر
و شان و شوکت سپاه فرنگ از خارج و هم از روی اخبار دریافت کرده بود و بسبب محاصرهٔ هرات از زمان دراز خیلی اضطرار
و پریشانی داشت و جابجا از رسد و [illegible] شدن رسد گرانی غله و ادبار [illegible] خراج ملک [illegible] لهذا از [illegible] است [illegible]
از هرات دست بردار [illegible] بخیال اینهمه وجوه پاتنجر را گفت که احسان سرکار شما خواهد شد اگر ما را از دست شاه ایران نجات
حاصل [illegible] دوست سرکار شما خواهیم شد و [illegible] و معاون شما خواهیم ماند پاتنجر این حال را [illegible] نگاشته
فرستاد [illegible] برای برگردانیدن شاه ایران از هرات [illegible] بحصول اجازت [illegible] سپاه از هرات و لشکر شاه
ایران [illegible] سفیر شاه لندن و سفیر شاه روس [illegible] پادشاه مذکور [illegible] بحضور [illegible] که چون [illegible]
پادشاه ایران و سرکار انگریزی از قدیم [illegible] است که یکی از [illegible] دیگری [illegible] نکرد و اکنون که [illegible] سرکار انگریزی
در افغانستان [illegible] شاه از هرات دست بردار شد و چون [illegible] قبل [illegible] پاتنجر حال رسیدن افواج انگریزی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایده اظهار روا بیم و استطاعت زاد راه و سواری نیست درینصورت کسی را هزار وکسی را دو هزار روپیه مع اسپهای قیمتی
عطا می کرد و کسانیکه برای سرانجام شادی کتخدائی دختران خود از وسؤال مینمودند زر و اسباب خاطرخواه می یافتند
و چون خلق آنجا بسبب گرانی غله بسیار حیران بود او هر قسم غله را از اطراف هرات بقیمت گران طلبیده در انجا ارزان فروخت
می کنانید مساکین و فقرا را بی قیمت قسمت میکرد و رسم خرید و فروخت بندگان خدا را که دران ملک رایج و شایع بود وزیر
هر سال صدها زن و مرد شیعی مذهب رعایای هرات را که بعوض قیمت داده اسپان از قوم ترکمان میخرید یک قلم موقوف کنانید و هر چه
در سال وزیر را ازین تجارت چه خسارت فایده میشد آنرا احساب کرده سالانه با او میداد دیگر با این همه جود و سخا و داد و دهش مستر تاتّ
بر رسوم هرات و مراعات و سلوک بشاه و وزیر آنجا وزیر یار محمد خان از انگریزان بدل صاف و دوست نبود چنانچه از خطوطی که بشاه ایران وغیره
حکام و ولات اطراف می نوشت و نقول آن اهلکاران او بطمع زر به کپتان تاتّ میرسانیدند معلوم می شد که او را اصلا
محبت و اخلاص با انگریزان نیست چنانچه در خطوطی نگاشت که من صرف برای زرکشی انگریزان را در هرات جا داده ام
و بعد گرفتن زر خطیر و دولت کثیر ایشانرا در ملک خود ماندن نخواهم داد و آخر همچنان کرد چون مستر تاتّ بر مافی الضمیر او آگاه
گشت دست از فیاضی بسیار کشید فهمیده کم کم میداد و قبل از شورش کابل خدا داند که بانحوای مخفی وزیر یار محمد بسبب بعضی
از سرداران و خوانین هرات قصد تاتّ کردند که بکدام حیله قتل کرده همه مال و اسباب او را غارت کنند و بظاهر وزیر برای اظهار
دوستی و اخلاص ازین معنی تاتّ را آگاه کرده گفت که "این مدت من شما را در ملک خود جا داده حفاظت جان و مال شما کردم اکنون که
بعضی از سرداران اینجا کمر بقتل بسته در کمین می باشند مبادا وقت بیوقت بر شما دست انداز شوند و یا چشم زخمی
رسانند درین صورت موجب شکایت اولیای سرکار انگریزی نسبت بشاه کامران و این جانب خواهد شد لهذا
من شما را از پیشتر اطلاع این امر می کنم" تاتّ دانست که وزیر در پرده هر به خیالش است و بظاهر بهانه سرداران
که هنوز حکم او [illegible] نمی نماید مبادا روزی نوبت بهتک حرمت رسد و یا خونریزی واگردد گویند در هرات فقط دو
انگریز بودند یکی خود مستر تاتّ دوم انگریزی دیگر مستر [illegible] لوکن صاحب که بالفعل در لکهنو تشریف میدارند
والتفات هرات [illegible] با محمد خان وزیر یار [illegible] بیان میفرمودند با تعریف و توصیف خوبی و اخلاق شاه کامران
رطب اللسان می باشند که شاه هرات یعنی شاه کامران آدم بسیار خوب بود اکثر [illegible] می کرد و بری علاج
[illegible] دختر خود [illegible] ریاست آنجا بالکل برای وزیر یار محمد
[illegible] صاحبان [illegible] چند سپاهی [illegible] برای چوکی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حال برخلاف وزیر ماندن خود در انجا [illegible] از هرات [illegible]
اجازت رفتن از وزیر [illegible] اندیشید که اگر این همه اسباب [illegible] و نفایس [illegible]
افغانان [illegible] وزیر [illegible] غارت کرده [illegible] الوف [illegible] فراهم کرده [illegible]

و صباح از انجا هر سه صاحبان جریده با پنجاه سوار عازم قندهار شدند و وزیر چون دید که ایشان از هرات سیر شدند و دل بسیار
مسرور و خرسند گردید مگر تحتی باخود اندیشه نمود که اگر افغانان کوهی در راه با ایشان مزاحمت کنند و نوبت بکشت و خون رسد
در ینصورت بدنامی من بی شک خواهد شد و عجب نیست که برای عوض خون ایشان انگریزان قندهار فوج کشی بهرات نمایند بآتشبازی توپ
و تفنگ شهر و قلعه را بسوزند و مسمار کنند در ینصورت اولی آنست که ایشان را بحفاظت تمام تا قندهار باید رسانید بنابرین برادر خود
را همراه ایشان کرده تاکید نمود که این هر سه صاحبان و شاگرد پیشه ایشان را بامن و امان برساند خود هم از راه خلوص و اخلاص تا نیم کروه
برای مشایعت شان رفت چنانچه صاحبان مذکور را تا مقام گرشک که از توابع قندهار است و تدریجی فوج انگریزی هم در انجا بود
بخیر رسانیده و اپس آمد **فائده** مردم در باب توجه سرکار انگریزی بطرف کابل و قندهار و صرف کردن زر خطیر که نتیجه عوام سبب
است که روپیه کم و بیش است و تحمل مصائب راه و شدائد برف و سرما و تلف شدن بسیار نفوس وجوه مختلفه بیان میکنند رای بعضی اینچنین
برانست که سبب این یورش توجه نمودن پادشاه ایران بطرف هرات که دروازه و آغاز افغانستان و راه هندوستان است و سابق
تجربه آمده و واقع شده چه اولیای سرکار انگریزی که بالفعل هندوستان در قبض و تصرف ایشان است تصور نمودند که پادشاه
ایران بعد تسخیر هرات و افغانستان قصد هندوستان نماید و قوم افغان چندان زور و قوت ندارد که سد راه افواج
ایران گردد و همچنین سکهان لاهور پیش افواج ولایت که همراه شاه است چه حقیقت دارند چنانچه سابق نادرشاه بسبب غفلت فرمانروایان
هندوستان و نااتفاقی و عدم تدبیر امرا و سرداران او در هند آمده چه قیامت برپا ساخت تمامی دولت و جواهر گرد آورده
اندوخته پادشاهان تیموریه در سالهای بسیار اندوخته بودند و لکوک نفوس را بعینه در دار السلطنه دهلی بقتل عام بکشت
و کم ملک هندوستان که آباد و گلزار بود از تاراج افواج نادری پایمال و ویران گشت و بعد او احمدشاه درانی در هند آمده
انچه از دست نادر باقی مانده بود تمام و کمال ... [illegible] افغانستان ... دانشمند فیلسوف وقت و صاحب همت و شجاعت و
دستبرد [illegible] افواج را از ملک افغانستان [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چگونه بر خود گوارا خواهد کرد و نیز بعد سماعت حال شاه ایران که دست از هرات برداشته فسخ عزیمت افغانستان ساخته بطرف
ملک خود مراجعت فرمود منظور اهالیان سرکار نگو چنان بود که هرگاه تسلط و عمل شاه شجاع قرار واقعی در آنجا گردد نظر بکثرت
اخراجات افواج انگریزی را مع افسران آن برخاست کرده بطرف هندوستان واپس بفرستند ولیکن هنوز تسلط شاه
در آنجا نشده بود که بسبب ظلم و سوء تدبیری او و ظهور بعض حرکات ناشایسته از افسران انگریزی مفسده عظیم در کل افغانستان
چنان واقع شد که بسیلاب آن کاخ عمر و دولت شاه از پا در افتاد و این همه سعی و کوشش اهالیان سرکار مسطور که از رهگذر والاهمتی
و مهمان نوازی در باره امداد و اعانت شاه بعمل آورده بودند بسباد رفت و تصریح حرکات افسران انگریزی عنقریب که خواهد شد
انشاء الله تعالی بتعین در موضع دیگر در باره بردن شاه شجاع با افغانستان و نشانیدن او در تخت کابل و قندهار بلاد آبائی او بیان
میکنند و تفصیل آن بر سبیل اختصار اینست که تیمور شاه خلف احمد شاه درانی چهار پسر داشت یکی محمود شاه که اکبر اولاد او بود
دیگر همایون این هر دو از بطن دختر والی منکوحه بودند و دو پسر دیگر از محل دیگر یکی زمان شاه و دیگر شاه شجاع الملک و تیمور شاه
در حین حیات خود ملک خراسان یعنی افغانستان را که در قبض و تصرف خود داشت بر هر چهار پسر مذکور خود تقسیم نموده وصیت کرده بود
که شما هر چهار برادر با خود اتفاق داشته با یکدیگر نزاع و پرخاش نکنند محاصل این مملکت برای شما کافیست و کابل و قندهار را بمحمود که
ولیعهد خود ساخته بود آورده اند که بعد تیمور شاه زمان شاه هرگاه از راه علو همت و بلند حوصلگی با فوجی جرار در عهد نواب آصف الدوله
صوبه دار اوده قصد هندوستان نموده وارد و بآمد تا لاهور رسید [illegible] نوشته و در خویش [illegible] ملک [illegible] وا گذاشته آمده بود دریافت شد
که محمود شاه همایون شاه برادرانش در ملک و تاخته شورشی برپا کرده اند و هنوز فوج او در لاهور قیام داشت که در تمام بلاد شرقی هندوستان
خصوصا در شهر لکهنو و اطراف آن زلزله عظیم افتاده بود چنانچه صوبه دار آنجا [illegible] از هنود و مسلمان که [illegible] دشان بود
از خوف زمان شاه [illegible] و مالا [illegible] شده بود و چون شاه مذکور از شنیدن حال یورش و تاخت آوری برادرانش ملک
او مضطرب [illegible] بر جناح استعجال بطرف ملک خود گشته رفت فوج همراهی خود را که در آنجا مانده بود و سپردن [illegible]
[illegible] همت [illegible] بکمال شجاعت و مردانگی با محمود و همایون جنگید آنها [illegible] شکست [illegible]
[illegible] همایون [illegible] شاه [illegible] محمود بطرف ایران گریخت در آنجا جمعیتی بهم رسانیده [illegible]
زمان شاه [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه [illegible]
[illegible] افغانان [illegible] محمود [illegible] برادران [illegible]
[illegible] شجاع الملک [illegible] خراسان [illegible] افغانستان [illegible]
[illegible]
[illegible] اهالیان سرکار انگریزی [illegible] شاه شجاع الملک
[illegible] شاه [illegible] هندوستان [illegible]

از طرف پادشاه دهلی که در اختیار ایشان بود مع تحف و هدایا و دیگر اسباب پیشکش و نذر از طرف مختاران سرکار کمپنی
انگریز بخدمت شاه مذکور در پشاور باید فرستاد چنانچه اول قرعه سفارت که بنام هرچار متکلف افتاده بود او را بایلچی گری
مامور ساخته روانه پشاور ساختند ایلچی مذکور از راه لاهور که عمل سکهان بود راه نیافته از پنجاب برگشت و بعد برگزیدن او
در شهر لکهنو که معدن اهل دانش و کمال در آن زمان بود این معنی قرار یافت که کدام سرداری تاریخ دان لایق ایلچی گری
پادشاهان از هندوستان نمایان با نامه و تحف روانه پشاور نمایند چنانچه اکرام اسد خان یکی از عزیزان علامه دهر
تفضل حسین خان برای این امر تجویز کردند و نزد مستر سیتن که نهایت علم و کمال شعور داشت و بعهده حاضر باشی
دربارگاه پادشاه دهلی مامور بود فرستادند تا امتحان نموده و صورت لیاقت ایلچی گری نزد شاه شجاع الملک و شاهزادگان پشاور
سازد صاحب مذکور چون امتحان نمود از قابلیت خان مسطور به محک آزمایش کامل العیار نیافت زیرا که جامع هر گونه علم و فضل
برخاست علامه دهر تفضل حسین خان در صغر سن از آن دوخته شده بود و بعد او اسلام الله خان مغفور هم لیاقت انکار داشت
و اکرام اسد خان چون اوقات عزیز را بدام در مجالس تعزیت امام خامس آل عبا و شنیدن مرثیه ها گریه و بکا صرف
نموده بود اصلاً از تاریخ دانی و حالات سلاطین با صفیه وقوفی نداشت الغرض الفنستین و استریچی و فریزر را بسبب
واقف بودن از راه و رسم ملک ایران و افغانستان که در آنجا ها رفته بودند و رفته آنجا آگاهی داشتند فرستادند و یازده
صاحبان دیگر را که زیرک و هوشیار و از زبان فارسی بهره دار بودند تجویز کرده با دو صد ترک سوار همراه ایشان روانه نمودند
مستر الفنستین که سفر سفیران مذکور بود از راه بیکانیر که از عمل سکهان خارج بود قطع مسافت نموده بحضور شاه شجاع در پشاور
حاضر گردید شاه مذکور سفیران موصوف العصر را با اعزاز و تحف و هدایا و غیره و اسباب قبول نموده سفیران مذکور قبل
از سواری انگلیسی خود پیشکش گذرانیده بودند و انگریزی [illegible] در افغانستان رواج داشت می پوشیدند
و پیشتر [illegible] طعام می خوردند و آداب پادشاهی را خوب آموختند [illegible]
شان [illegible] با ایشان گفتگو بزبان فارسی [illegible] اهل ولایت [illegible]
[illegible] سفیران انگریزی بحضور شاه شجاع [illegible]
[illegible] پادشاه دهلی [illegible]
[illegible] شاه [illegible] افغانستان [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] پادشاه دهلی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] انگریزان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] افغانستان [illegible] شاه شجاع

بر نوشته محمود شاه عمل نکرده با سفیران انگریز اصلا تعرضی نرسانید بلکه وزیری که محمود شاه اینجا نوشته بود قتل کرده بجای او کرم خان را
وزیر خود ساخت آخر چون دید که محمود شاه ناخوش شده فوجی را برای قتل من فرستاده است و هم دیگر سرداران و برادران وزیر
مقتول شریک و متفق محمود شاه شده اند مجبور شده زمان شاه برادر نابینا و عیال خود را همراه الفنستین کرده گفت که اکنون شما به هندوستان
رفته برادر و عیال مرا همراه خود بحفاظت برده در مقام پشاور که جای محفوظ و قلعه بست برسانید و من برای مقابله فوج محمود شاه و سرداران با جمعی
میروم سفیران انگریز زمان شاه و عیال شجاع الملک تا پشاور بطرف هندوستان روانه شدند و شاه شجاع الملک طرف کابل با فوج
خود شتافته تا مدت دراز در آنجا هنگامه رزم و پیکار گرم داشت آخر کار مغلوب گشته از کابل بلخ هو آمده مقید شد و بعد رهائی یافتن از آنجا باحال
تباه افتان و خیزان خود را در حیاوفی لودیانه رسانید سرکار انگریزی بسبب همان حقوق و مراعات قدیم که آنوقت با آنها در مقام پشاور
بعمل آمده بود اعانت و امداد نموده برای نشانیدن بر تخت سلطنت افغانستان فوج خود را همراه او به کابل و قندهار و شاه رجوع

بحال جنگ غزنی که در میان شاه و حیدر واقع گشت گویند چون عسکر شاه پیاده از نصف راه غزنی طی نموده قریب قلعه رسید
در هر منزل بسبب شجاعت و تمکنی غلام حیدر خان که در تمام افغانستان شهرت داشت هراسی در دل سپاه بحدی مستولی شد که شب از خوف
شبخون او شاه و متنفسی از سپاه در لشکر نمی خوابید و هرگاه غباری از ره بلند میگردید مردم فوج تصور میکردند سپاه غزنی برخود میریزد و در جا و مقام
جاسوسان از شاه و جویای احوال حریف میماندند هنگام کوچ آنجا هراسیمه میشدند که از پسماندگان یعنی بهیرگاه خبر کمتر میگرفتند بخوف یورش
و تاخت مخالف روز و شب سپاه کمر بسته میماندند و برای آوردن چاره گاهی حد [illegible] قدم از دایره فوج بیرون نمی نهادند [illegible] قلعه [illegible]
و لشکر شاه بسیار بود تا اینکه فوج قریب بغزنی رسید و قلعه آن بنظر مردم لشکر انگریزی در آمد حیدر خان [illegible] سپاه کرده گفت اکنون که افواج غنیم
پس رسیده رای شما چیست اگر قصد جنگ دارید بیایید که در قتال [illegible] همراه من شوید الا شما را اختیار است افغانان از خوف فوج [illegible] حیدر خان
خائف و هراسان شدند که یکسر راه کوه و بیابان گرفتند و در قلعه غزنی نزد حیدر خان از مردم فرومایه کم همت قریب یکهزار [illegible] کم مانده
بود الغرض فوج شاهی بغزنی رسیده گرد حصار دایره [illegible] از خوف سپاه [illegible] قلعه [illegible] آماده جنگ شمشیر
و تفنگ [illegible] هر چه حال شاه خبر رسید که امیر کابل فوج [illegible] برای کمک حیدر خان طرف غزنی فرستاده است بوقت
[illegible] حیدر خان با جمعیت خود از قلعه بیرون آمده فوج شاه را در میان گرفته جنگ [illegible] شاه و وزیر [illegible]
شنیدن [illegible] [illegible] الغرض [illegible]
[illegible] فوج انگریزی [illegible] سپه سالار فوج [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمجرد رسیدن زیر دیوار قلعه که بفلان سمت است در نقب آتش زند از پریدن نقب که دیوار قلعه شکسته خواهد شد راهی وسیع برای
حمله کردن فوج پیدا خواهد گردید سالار فوج پنیلی از شنیدن گفته شش هزار سوار را برای یورش کردن بر قلعه فرمان داد
سواران انگریزی قدری شب باقیمانده در فتیله آتش زده نقب را پرانیدند و از راهی که باین تدبیر وا شده بود یکبارگی درون
قلعه برای حمله کردند حیدرخان با صد مردم دلیر که با او باقیمانده بودند با شمشیر و خنجر به میدان می رآمد آنچنان داد جنگید
و چندان بکشت و کشت که سواران تاب مقاومت حملهٔ حیدری نیاورده از راهی که آمده بودند خسته و مجروح برگردیدند و بسیاری از آن علف
تیغ بیدریغ گردیدند

در بیان یورش دوم که فوج شاه بر حصار غزنی نمود و با حیدرخان جنگید

روز دیگر باز فوج شاه و انگریزی بر حصار غزنی یورش کرده بگوله اندازی از توپهای کوه‌شکن قیامتی برپا نمود و از راهی که نقب
پرانده بودند باز اندرون قلعه رفته با حیدرخان بیاویختند درین یورش هم اهل قلعه از شمشیرزنی و تفنگ افگنی غلام حیدرخان
و همراهیان او در آمدند و بعضی خسته و کشته گشتند که اصلا تاب اقامت در حصار و از آنها نماند بیکبارگی پشت بگردانیدند و شکست

شکسته شدند در بیان یورش سومی که بسیار مردم از طرفین بکار آمدند و حیدرخان اسیر گردید

در یورش سوم تمامی سپاه انگریزی بقلعه در آمده و از توپ و تفنگ افگنی کار بر قلعگیان تنگ کرد
و حیدرخان با جمعیت قلیل که در حصار باقیمانده بودند جنگ مردانه از شجاعت و تهوری داد و بسیاری از جانبین مجروح
و مقتول گردیدند خصوصا از همراهیان حیدرخان کسی باقی نماند که بفرمان او [illegible] تا اجل کشته [illegible] آخر کار حیدرخان تنها
چون شیر ژیان با فوج حریف جنگیدن آغاز کرد ناگاه در عین کشت و کشتن [illegible] تفنگ افتاده و پای شکسته [illegible]
[illegible] افسران فوج [illegible] شجاعت [illegible] اسیر ساختند و افواج
شاه و انگریز [illegible] فتح [illegible]
[illegible] حیدرخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حیدرخان [illegible] فتح [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شاه قلعه را بآتش نهب غارت بسوخت هنوز این خبر تمام نشده بود که چند کس دیگر امیر را که محمد اکبر خان نام داشت بیهوش و جوان
برتخته تابوت انداخته از دره خیبر بکابل آوردند با گریه و بکا آمده از امیر ظاهر کردند محمد اکبر خان پسر کلانت که راه در خیبر بر کرنیل ویلد
و فوج او از عبور کردن بسته بود کسی بیداد و بیدین او را بضرب تیر قاتل خوابانید که تمام بدن نیلگون گشته و خون از دهنش جاریست
و اصلا هوش و حواسی ندارد و فوج همراهی او بمشاهده این حال متفرق شده راه فرار گرفت اکنون ما مردم او را که در اینجا تنها بود برای تیمار
و علاج بحضور آورده ایم [illegible] تدبیر او بساز امیر باستماع این اخبار دلفگار پسران شهید خود که هر دو قوت بازوی دولت و رکن رکین ریاست بودند
آهی برکشید و گریبان را تا بدامن از دست اضطراب درید و از جای خود برخاسته گریان و نالان بر سر پسر رسید از معاینه حال زارش قریب
بود که روحش پرواز کند مگر آن جوان فی الجمله بهوش آمده بود و بتکلم در آمده بعد ادای تسلیم و کورنش از اشاره و کنایه عرض کرد که وقت گریه و زاری
نیست این مقام بغیر خبر گیری نیست نه و تدبیری بنا بر دفع زهر بغیر از خداوند کریم امید دارم که صحت یابم امیر شنیدن این کلام مطمئن خاطر گشته بزودی
اطبا را طلبداشته استعلاج نمود باری بافضال جناب باری محمد اکبر خان اشفای کامل حاصل شد امیر بشکرانه صحت فرزند خود بسیار زر
بگدایان و مساکین و درویشان گوشه نشین بخشید و انعام بشاگرد پیشه داد و دو شب تمام اشراف شهر را طعام قسم قسم خورانید و بعد فراغ
از سامان ضیافت و جشن غسل صحت از حال اسیر شدن حمید خان و رفتن حصار غزنی از دست و غلبه فوج حریف حرف بحرف با
محمد اکبر خان ظاهر ساخته اشک از دیده جاری نمود و گفت که اکنون بلطف زندگانی نماند محمد اکبر خان بعد دعا و ثنا بحضور پدر
گزارش کرد که امیر برای غلام حمید خان غم نخورد من سپاه فراوان فراهم کرده با حریف خواهم جنگید و شاه را عوض برادر خود اسیر
کرده روبروی تو خواهم آورد و آن برادر را هر کجا که خواهد بود از قید خلاص خواهم ساخت مگر اکنون صلاح وقت آنست که از شهر
بیرون رفته با فوج شاه باید جنگید امیر را این سخن فی الجمله مطمئن خاطر گشت و صباح آن حکم کرد که خیمه و خرگاه ما بیرون کابل نصب سازند بعد
خود در خیمه که بطرف غزنی بود رفته جمیع اقربا و خوانین نامدار و [illegible] ایشان با اقتدار را یکجا جمع کرد و تمامی حال از [illegible] الوس
افغانان و دیگر اقوام و سرداران غزنی [illegible] که با حمید خان [illegible] کشته شدن سپاهی که همراهی حمید خان بود و اسیر شدن
خود او و تاراج رفتن تمامی اموال و اسباب قلعه و شهر و توجه شاه با افواج و لشکر انبوه بطرف کابل همه را بتفصیل ظاهر ساخته استمزاج
شان نمود که اکنون ما را چه باید [illegible] همه سرداران بالاتفاق عرض کردند که سایه امیر بسر ما باد [illegible] جنگ [illegible]
او خواهیم برآمد و ما خود را فدای امیر خواهیم ساخت امیر از طرف ما مطمئن بوده خیال بر کثرت فوج مخالف ننماید بر فضل خدا واثق

بیان لشکر کشیدن شاه بطرف کابل و برخاستن رفتن سرداران کابل از نزد امیر

شاه بعد از فتح و نصرت غزنی و اسیر کردن حمید خان را با فوجهای انگریزی متوجه کابل شد و چون قریب [illegible]
خیل و الوس را در پیش خود طلبیده در باب اتفاق و جمع نمودن [illegible] مشورت گرفت همه اکابر [illegible] پیش آمده
عرض کردند که ما جان و تن داریم با مخالف امیر خواهیم جنگید [illegible] شاه را [illegible] با جنگ [illegible]
[illegible] حمید خان [illegible] امیر [illegible] شاه

وسپاه او رسید همه با او اهل لشکر برسیده بشاه گفتند که حیدرخان پسر امیر بعالم تنهائی و قلت فوج هنگام جنگ چه قیامتی برپا ساخته بود اکنون که خود امیر با پسران و برادران دیگر خویش و تبار و قوم قزلباش و خیل غلامان برای جنگ ما قسم خورده نمیدانیم که چه حشر برپا خواهد کرد و از طرفین نوبت قتل و خونریزی تا کجا خواهد رسید صلاح درینست که شاه افسران و سرداران هر قوم و ایل را که با او بستند و سابق وعده سازش بوقت جنگ کرده اند خفیه نزد خود طلب نماید و بعطای سیم و زر راضی و خشنود سازد و تا امیر تنها مانده سراسیمه بجانبی برود و گرفتار گردد شاه بموجب مشوره وزیر و اعیان با تدبیر پیش هر یکی از سرداران لشکر امیر مخفی معتمدان خود فرستاده بتحریص و ترغیب با خود ساخت تا آنکه بوقت شب هر یکی از افسران فوج امیر برخاسته نزد شاه حاضر و بیافتن بدرهای زر و فرامین منصب و جاگیر کامیاب مدعای خاطر گشتند شاه و سپاه بوقوع این حال که امیر تنها مانده حالا چاره بجز گریز یا قتل و اسیر گردیدن ندارد و راه کابل مفتوح است کمال خوشدل شده بصوب کابل نمود هرگاه قریب اردو شاه رسید شخصی از خیرخواهان امیر را خبردار کرد که درینجا چه نشسته فوجی انبوه و قشونی با شاه و بهر سمت رسیده اگر امشب ازینجا نمیری فردا کشته یا اسیر گردی امیر چون تنهائی خود دید دست تحقیق سر فرو برده بخود اندیشید که اگر ازینجا بیرون نروم فردا کشته خواهم شد و زن و فرزندان من اسیر شاه که تشنه خون منست خواهند گشت پس حیف است که از جهالت ننگ و ناموس را بر باد دهم و بدست اعدا اسیر کنانم اولی آنست که ایشان را بجای محفوظ فرستاده خود ازینجا بیرون روم و بعد ازین که سرنوشت چیست بجز عزم و اراده مصمم اگر جان ابدمی رود که حالا اینجا مقام جنگ نیست و تا تنگ ناموس با اسیری او از تنگ [illegible]

صلاح آنست که [illegible] عیال [illegible] ازینجا سوار کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] رسیدن شاه شجاع الملک بکابل و جشن [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازین اراده بازداشت و خفیه آدم معتبر نزد امیر فرستاده از خواب غفلت بیدارش ساخت گفته فرستاد که ازینجا خبر [illegible] دار
زود و نگر بیرد صورت تاخیر گشته باسیر خواهی گشت امیر فی الفور از انتقام [illegible] صبح [illegible] کاکر در اینجا فرستند نشان فوج [illegible]
امیر را از نگاه [illegible] اسپان [illegible] دیگران [illegible] شناختند [illegible] تعرض [illegible] یافت که کاکر [illegible] با امیر
دار [illegible] وقت شب از تاخت کردن [illegible] بازداشت و او را مخفی [illegible] اطلاع کرده از انتقام [illegible] کاکر را اینجا
گفته [illegible] بحضور شاه و وزیر نوشت که کاکر [illegible] بامیان ساخته است و می خواهد که از اطاعت شاه سر برتافته در بامیان بماند
و بغاوت [illegible] شاه [illegible] یافته حال ناهنجاری کاکر [illegible] را تاکید نوشت که او را اسیر کرده در قید شدید بحضور [illegible] دولت
روانه سازد [illegible] رسیدن فرمان شاه کاکر را بحیله نزد خود طلبیده مقید ساخت و [illegible] سواران گذاشته بطرف کابل
نزد شاه روانه کرد چون در اینجا رسید شاه او را بسیار نفرین کرد و گفت ای نابکار نقض عهد کرده [illegible] دشمن [illegible]
جنگ [illegible] و دیگر [illegible] خواهی که در قلعه بامیان پناه گرفته [illegible] فتنه دیگر [illegible] سازی [illegible] چون
خواست که قتلش نماید [illegible] وزیر جان بخشی او کنانیده عرض کرد که شاه این را بمن حواله [illegible] تا [illegible] در هندوستان
بفرستم [illegible] آواره گشته [illegible] چنانچه وزیر او را [illegible] کرده روانه بجانب هندوستان ساخت شاه از جرم
و قصوری که کاکر بر خلاف عهد و پیمان بعمل آورد و از طرف محراب خان والی قلات بدگمان شد و اندیشید که مبادا
مثل کاکر او نیز در عین [illegible] بغاوت پیش آید [illegible] اندازد [illegible] استیصال او قبل از طلوع [illegible] شود
لهذا سردار جان جنگین سپهسالار را که از فوج [illegible] سلک شاه از راه دریا آمده [illegible]
فرمود که بموقت [illegible] بطرف [illegible] در قلات بلوچ رفته بهر صورت که تواند محراب خان را اسیر [illegible]
در قلات و غیره بلوچستان را در عمل [illegible] دولت بیارد

رفتن سردار جان جنگین در قلات و محراب خان را قتل کردن

محراب خان که از آبا و اجداد حاکم قلات بود [illegible] راه داری [illegible] سلاطین
[illegible] وقت [illegible] از شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] پیمان [illegible] نسبت [illegible] بعد [illegible]
شاه [illegible] نماید [illegible] پیمان [illegible]
[illegible] کاکر [illegible] خلاف [illegible] شاه [illegible] از طرف محراب خان [illegible]
[illegible] پیمان [illegible] که با خان [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] سردار جان جنگین [illegible]
[illegible] از قلات [illegible]
[illegible]

بلکه از شاهان و فرمانروایان هم نترسیده آنرا می‌گیرد و بغرور قلعه و جمعیتی که دارد کسی را بخیال نمی‌آرد استیصال او ضرورت
مگر چونکه علاقه‌جات کلان مثل زهری و خوزدار و قلات و کچ و کران تا حد هرات در عمل خود دارد و قوم بلوچ و براهوی و دیگر
اقوام افغانان کوهی و دشتی شجاع و جنگ آور همه تابع و مطیع او هستند نباید که بظاهر قصد دست‌انداز برو نموده شود در صورت
بسیار خونریزی و کشت و خون خواهد شد و با اینهمه بدست آمدنش دشوار پس باید که بنرمی و شیرین زبانی او را بدام تزویر آورده
بحضور حاضر باید کرد و اگر بدین حیله هم بدست نیاید و در دادن باج و خراج سلطانی تقاعد ورزد آنگاه بهر صورتیکه توانند
زنده و یا مرده‌اش بحضور بیارند سپهدار جنکین کور بموجب حکم شاه با سردار انگریز لودی نام مع فوج همراهی او که
واقف از حال قلات و غیره بلوچستان بود عازم آنطرف شد و بعد تیار شدن هر دو لشکر از پیشگاه این هر دو سردار بودند
جنکین به رخصت بحضور شاه حاضر شده عرض کرد که بنده بموجب حکم گورنر بمبئی برای شریک شدن در مهم کابل و قندهار
داخل قشون شاهی گردیده بود و فوج انگریزی را نیز از راه دریا آورده و اکنون که جمیع امور و مهمات شاهی حسن انجام پذیرفت
بنده امیدوار است که مع فوج همراهی متعینه خود بملک دکن اجازت رفتن بدانسو یابد هرگاه در قلات خواهم رسید حسب ارشاد
تسخیر قلات و استیصال والی آن نموده آن ملک را بتفویض سردار لودی خواهم ساخت خود از آنجا مع قشون متوجه دکن هم گردید
شاه از گفتار جنکین بسیار خوش و شادمان گشته یک خلعت گرانبها مع جواهر گرانبها داده و هیچ [illegible] فتح نامه [illegible]
سردار قلات عطا فرموده او را مع فوج دکن بجانب آنطرف از راه دشت جنکین شاه رخصت شد و با لشکر [illegible] کوه
بولان ره سپر گشته در عمل قلات سید [illegible] آنجا آغاز نهاده هر دو لشکر آن هر دو سردار [illegible] کلان
[illegible] خان [illegible] افغان [illegible] این لشکر در عمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرخود بملاقات تو آییم زیرا که شاه بوقت رخصت کردن من فرموده بود که چون وارد قلات برسی با محراب خان که یکی از سرداران
دولتخواه من است باید که ملاقات کنی و چند امور را بالمشافهه با او گفته بطرف سند روکن و هی آری پس بجز این امر مقصدی دیگر ندارم
سفیر بعد یافتن خلعت نامه گرفته بطرف قلات رسید محراب خان بر مضمون نامه سر جنگلین آگاه شده با خویش و تبار خود مشورت نمود
که این افسر انگریزی که خواهان ملاقات ماست خالی از مکر و فریب نمی نماید و چون بخیالم میگذرد که بحکم شاه قصد گرفتاری
من دارد در هر دو صورت خواه من بملاقات او روم و خواه وی درینجا بیاید از غدر او ایمن نیستم رای شما درین امر چیست
سرداران و مرزبانان ملک باتفاق عرض کردند که آنچه سردار اندیشه میفرماید بجاست بر عهد شاه اعتمادی نمانده که اکثر مردم را
محض باتهام و سوء ظن قید کرده جلاوطن نمود و خانمانش قلع و برباد ساخت محتمل که اینچنین تباهی و بربادی بملک جان تعزیر
اندیشیده فوجی را برای تسخیر قلات فرستاده باشد درینصورت صلاح آنست که سردار از اینجا برود و نه سر جنگلین را نزد خود طلبید از دور
بهارات او پردازد محراب خان جواب داد آنچه شما گفتید من خوب میدانم و میفهمم که بعید از مروت و شجاعت است که از ملاقات چنین مهمان
مشتاق ملاقات بخوف تهمتی پهلوتهی کنم خلق در حق من طعن و تشنیع خواهد ساخت که از جبن و بزدلی خود پیش مهمان نرفته او را پیش خود
طلبید درینصورت ای برادران بر انتیه سراسر بیجاست که ملاقات با مهمان نکنم پیش شما هیچ کدام یکی ازین دو امر است یعنی رفتن
من نزد او مناسب است و یا طلبیدن او را نزد خود سرداران عرض کردند که اگر مرضی تو همین است که با او ملاقات کنی درینصورت نزد او رفتن انسب آنست
که خود او را درینجا طلبیدن [illegible] محراب خان رای افسران خود را پسندیده در پاسخ نامه سر جنگلین بدین مضمون نوشت
که آنچه شما حال سفر خود را از بمبئی [illegible] با سرداران ملک تا کابل و هم خواهش آرزوی ملاقات [illegible] در نامه خود نوشته اید اطلاع
و آگاه گشتم چونکه شما مهمان من هستید خواسته بودم که خود برای ملاقات شما بشتابم مگر بدین سبب که فرزندم میر محمد نصیر خان [illegible]
درینجا کسی از معتمدان آنچنان نیست که او را بجای خود مقرر کرده از جای خود حرکت کنم اولی آنست که شما خود تکلیف کرده کلبه
محقرم را از قدوم خود رونق دهید [illegible] سر جنگلین از مضمون این نامه آگاه شده شاد گردید زیرا که مراد او همین
بود که بهانه ملاقات در قلات رفته [illegible] چند هزار سوار جنگی همراه خود
[illegible] بطرف قلات روانه شد [illegible] محراب خان [illegible]
[illegible] سر جنگلین [illegible] پیام فرستاد [illegible] برای ملاقات شما خواهم آمد سر جنگلین
[illegible]
[illegible] قلات [illegible]
[illegible]
[illegible] محراب خان [illegible]
[illegible]

اگر زنده گرفتار شود فبها اگر کشته شود سر او را بحضور پادشاه روانه سازید الغرض سرجنگین و سپاه او چنانکه مذکور شد همچنان کرد
یعنی روز دیگر علی الصباح هرگاه محراب خان برای ملاقات مهمان دشمن جان خود غافل از غدر و فریب با یکهزار و دو صد کس از سوار
و پیاده همقوم خود سوار شده از قلعه برآمده بنصف راه طی نموده بود که فوج او از سرجنگین پیش آمده برسم سلامی و استقبال و شلک
تفنگ خالی سرکرده گرد و پیش او شده بطرف خیمه‌گاه سرجنگین قدم برداشت و چون میدانی وسیع که بجای خود برای مصاف قرار
داده بودند رسید یکبارگی بر محراب خان و همراهیان او حمله شروع کردند چون چند کس از همراهیان محراب خان از دست شان کشته افتادند
محراب خان متحیر شده دانست که مهمان با من دغا کرد آخر او هم بمجبوری رفیقان خود را حکم نبرد و کشت کرد گویند محراب خان درین وقت
چنان کاری نمایان کرد که اگر رستم دستان حاضر بودی دست برد او را دیدی بر دستش بوسه دادی و آفرین میکردی یعنی با وجود قلت جمعیت
آنقدر مردم حریف را کشت و خست که بقیة السیف عاجز آمده امان خواستند بعد از آن که فوج جنگین شکست فاش داده
بطرف قلعه برگردید هنوز در قلعه نرسیده بود که یکبارگی سرجنگین [illegible] گاه [illegible] قلعه را محاصره کرده و باران توپ و تفنگ کار بر
قلعگیان تنگ ساخت و درین هنگام محراب خان بسیار متحیر شد که این فوج از کجا رسید و چگونه قلعه بمحاصره پرداخته [illegible]
بر پا ساخته [illegible] با چار با همراهیان خود که در جنگ اول باقی مانده بودند شمشیر کشیده بر فوج دشمن حمله کرد [illegible] بازگشت
[illegible] فوج حریف از یک طرف [illegible] از طرف دیگر [illegible] گویند که درین جنگ
از زدو کشت [illegible] حملهای متواتر [illegible] که سپاه سرجنگین تاب قتال نیاورده [illegible] لیکن چون بالآخر [illegible] نتوان کرد
[illegible] محراب خان [illegible]
[illegible] سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسیدن

خبر [illegible] تاراج قلات و کشته شدن محراب خان به محمد نصیر خان فرزند رشید او

گویند بعد از قتل و تاراج قلعه قلات از این [illegible] محمد نصیر خان ابن محراب خان که در
مقام [illegible] بود [illegible] شاه [illegible] کرده بود

ظاهر ساختند و گفتند که فوج شاه بعد از قتل پدر تو قلعهٔ قلات را کنده با خاک برابر ساخت و شهر قلات و اطراف
و جوانب آن را نیز تاراج و غارت نمود سردار لودی که انگریز است با فوج شاهی در آنجا فرمانروائی میکند و در شال و
مستونگ و دادهر و کاهان عمل و دخل او دست و جملهٔ ایل و خیل ساکنان قدیم را از آنجا بدر کرده آواره از خانمان ساخت
و هر که درین گشت و خون زنده ماند بخوف جان گریخته آوارهٔ دشت غربت و بیابان مرگ گردیده و مانده تو افغانان جهت آن
برای خبر کردن آمده ایم نصیرخان پدر یافته بحال اندوه اشتغال بر بستر غم و الم غلطید و صباح و مسا در ماتم پدر
میگریست و مینالید و نزد مادر رفته گفت تا که عوض پدر خود نگیرم خواب و آرام بر من حرام است اکنون تو که مادر مهربان و
بجای پدر غمخوار یتیمان هستی بگو که درین هم چه تدبیر سازم و از کجا خزانه و سپاه و سامان جنگ را بهم رسانم تا که بر او
که حاکم قلات شده در تمامی ملک پدر و من تصرف خود دارد حمله نمایم و از و عوض پدر خود بگیرم مادرش که عاقله و صاحب
ایل و خیل بود نصیر را با سینه چسپانیده تسلی فرمود و گفت ای نور چشم آفرین بر همت تو که این چنین اراده داری و از طرف خرچ و خزانه غم مخور
و اندیشه مکن بس است از خزانهٔ پدر به تو نشان میدهم از آنجا بگیر و فوجی را از ایل من که در بلوچستان بسیار اند و هم از خیل و قبیله
پدر خود فراهم کن و از فلان کوهستان سپاه پدرش را که فراوان گله بسته اند طلب فوج تقسیم کن و توکل نمایم حقیقت که جار و ...
بجای کلانت مقیم و با حریف بجنگ چنانچه نصیرخان افغانان بلوچ را که در بهادری و شجاعت شهرت داشتند و هم از قوم پدر خود
خیل خیل فراهم نمود گویند در زمان قلیل افغانان زهری توده دار و جوانان دیگر کوهستان خصوصاً از افاغنه بروهی آورده از
حدود قندهار تا اطراف سنده نیز دشمن گرد آمدند نصیرخان فوج را ساز و سامان آلات حرب عطا و اسپان رهوار داده هم زره
خوش نمود و ساخته کل خان خان خود را که در شجاعت و جوانمردی شهرهٔ آفاق بود سپه سالار سپاه نمود و با افواج جرار افغانان و بسیار از پیاده
و سوار بعزم رزم و پیکار با سردار لودی متوجه قلات گردیده ملک آبائی خود شد و از اثنا هم افسر که رحیم خان نام داشت امر بود که تو
از [illegible] جا با سپاه تابع خود بشیر و شال آمده [illegible] راست [illegible] کوهستان [illegible] افغانان [illegible] که فوجی سرکار [illegible] ابدا
آمدن [illegible] از دست انگریزان [illegible] رحیم خان [illegible] آنجا رسیده اول کوه را [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] جا [illegible] کوشش [illegible] انگریزی [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قامت [illegible] غالب [illegible]
[illegible] نصیرخان با فوج [illegible] قلات [illegible]
[illegible] نصیرخان [illegible] سال [illegible]
[illegible] انگریزی [illegible]
[illegible] نصیرخان [illegible]
[illegible]

تا اوشان بیافتن زر زور آور گشته بدفع اعدای خود که در اطراف قلات اند سعی و کوشش نمایند و آنها را از ملک خود
بیرون کنند و چونکه رحیم خان بالای کوه بولان سد راه آمدن کمک اعدا بسته بر دره کوه مسطور نشسته است حصار شال را هم
محاصره کرده در ینصورت آتش پیکار که بهر چهار طرف قلات مشتعل خواهد گشت یا حدی از افسران افواج مخالف فرصت نخواهد یافت
که بمدد یکدیگر برسد پس در چنین وقت من حمله بر حصار قلات کرده از دست لودی بسهولت آنرا انتزاع خواهم کرد و او را اسیر
خواهم ساخت همه افسران تدبیر او را مستحسن داشته دعا و ثنا گفتند پس نصیر خان حسب صوابدید دودی خان صاحب قلعه
شال و قوم مری را بادادن زر معتد به و بفرستادن سپاه قوی دل ساخته برای اخراج حریف تحریص نمود چون هر چهار
جانب قلات آتش کین و پیکار گرم شد و مشتعل دار و گیر و زد و کشت بفلک کشید نصیر خان قلعه قلات را از هر چهار طرف
بمحاصره در آورد سپهدار کاهان و دیگر افسران فوج شاهی از مقابله نصیر خان عاجز آمده استمداد و کمک از مستر بیل رزیدنت ملک سنده
که با سپاه کثیر در آنجا بود نمودند مستر بیل چهار افسران نامدار را که یکی کپتان کلبران و دیگر کلارک و سومی ریت و چهارمی مستر [illegible] بود
با سپاه فرنگ بکمک شان فرستاد چون هر چهار سردار با فوج خود متوجه کاهان شدند دودی خان مذکور باوشان پیغام
فرستاد که شما هرگز قصد آمدن بطرف قلات نکنید اول راه کوهستان بسیار دشوار گذار دوم مردم کوهی مانند مور و ملخ
از پیاده و سوار خیل خیل در آنجا فراهم گشته برای گرفتن عوض خون محراب خان کمر همت چست بسته و پر شور و شر اند
هرگز از ایشان عهده بر نخواهید شد سرداران [illegible] توپ تفنگ [illegible] دودی خان [illegible] نهاده یکسر
بطرف قلات از راه کوهستان که نهایت بلند و پست [illegible] آب بود روانه شدند و [illegible] رسیدند آنجا خیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فتح نمودن نصیر خان قلعه قلات را و گرفتار آمدن مستر لودی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برآشفت و بسفیر نصیر خان گفت که برو و از طرف من بنصیر خان بگو که تو طفلی و بوی شیر بنوز از دهن تو نرفته است مرا تنبیه و تهدید میکنی من کاهی قلعه را نخواهم گذاشت الا بیک صورت که مستر بیل نزد بیت سنده بمن برای خالی کردن قلعه اجازت نبویسید آنوقت البته قلعه را گذاشته بتو تفویض کرده میتوانم و الا تا جان در تن دارم توقع از من مدار که قلعه را بتو بسپارم نصیر خان چون دید که قلعه بدون حمله و جنگ بدست نمی آید و کوه و دیگر و فوج فرنگ موجود داشتن توپ و تفنگ قلعه را گیرد و ناگزیر با دلاوران فوج بهادران سپاه بر هر چهار طرف قلعه حملهای مردانه کرد و سپاه کوه و هم از هر جانب حمله را رامی گردانید و داد شجاعت و دلاوری میداد تا آنکه نصیر خان از یکجانب قلعه بضرب توپ و تفنگ راه پیدا نموده از روزنه با فوج در حصار در آمد و از هر دو جانب هنگامه پیکار و زد و کشت بسیار بدرگیر هم ماندگو نیدار از یکجانب بهادران بلوچ و فرنگ بضرب توپ و تفنگ آتشی در خرمن حیات فوج حریف انداخته قیامتی برپا میساختند و بجانب دیگر دلیران از قوم افغانان شمشیر را در دهن گرفته با زخم سیف و سنان و خنجر جان ستان زلزله در کاخ هستی مخالف می انداختند نصیر خان در چنین حال که در قلب فوج بود و بسپاه خود و نعره میزد که ای بهادران وقت و کوشیدن است چشم از شجاعت پوشیدن میدان مردانگی است و معیار جرأت و توانائی حریف را نگذارید که زنده از قلعه بدر رود و آخر بکشش و کوشش بسیار جماعتی کثیر از افغانان هر قوم مرتب سپهسالار کوه که خیلی بهادر و شجاع بود در جنگ او را زنده گرفتار کردند فوج او بمشاهده گرفتاری سردار خود مرعوب و سراسیمه گشته سلاح جنگ را از دست بینداخت از سپهدار نصیر خان پناه جست نصیر خان او شان را امان داده از قلعه قلات بدر کرده و شادیانه ظفر و نصرت نواخته همه او شان سرور بجای پذیرفتن گشت و بعطا خلعت انعام سپاه را مالامال ساخت و ساخت بادای دوگانه بدرگاه معبود پرداخت باید و دو روز منتها جان تسکینیان دیگر هم را از بیگانه و بیگانه نواخت

رسیدن خبر گرفتاری لودی بشاه کابل سپهدار بیل در سنده

چون بشاه در کابل خبر رسید که نصیر خان بسر محراب خان بر قلات و او تمیز و غیره مرا عوض پدر دست یاری کرده فوج کشی کرده و قیامتی برپا ساخته و سپهسالار او را که با سپاه در حصار قلات بود گرفتار کرده و از حد افزون تا اطراف سنده و در کچل و کچ و کنار دو باره شدن تمکین نشسته بدو بر زبان دارند گمان فتوره برپا کابل ما بر استخلاص او و دیگر سنده ما بایست آوردن در روز تا بولان در با لایه بسیار و چنانچه در لشکری سپهسالاری مستر شیلی با هم بطرف قلات نمایان ساخت لشکری دیگر با مستر بیل جسب الحکم شاه قلب لیکه و کی مستر بیل در بولان ترتیب مقام داده سردار لشکر شده و مقام داده مسر بیده شجوی بر نصیر خان ... را از فوج سپاه و ... را باز در قابو خود ... و نصیر خان بدریافت حال توجه و سپاه ... از کابل سنده ... مکل خان قلات خود را که جنرال فوج او بود فرمان داد تا به عجلت ... زندان ... در زندان قلات ... لودی ...
مسطور زندان قلات ... لودی سپاه را که بی سلاح ... کرد و نصیر خان ...
باین مقابله ... قلات ... ساخت ... سفیر ... نصیر خان ...

بیداوگر نقض عهد کرده بیدریغ بیگناه بکشت و ملک کوهستان ویران و بی آب که از عهد چنگیزخان و تیمور صاحبقران و سلاطین
ایران و هندوستان در محل اسلاف من نسلاً بعد نسل بود آمده است انتزاع نمود لهذا من از قوم افغانان و خیل خود و هم از کوهیان
و دشت نشینان خوش سیرت مردم که هزاران هزار اند لشکری فراهم کرده لودی را بعوض خون پدر بیگناه خود کشتم و شنیده باشید که با
فوج انگریزی با لودی چه آتش کین بر افروختم اکنون که شما توجه بدین طرف کرده اید عبث و لا حاصل است چه اگر از ملک کوهستان ویران
که مسکن ما خاک نشینان و بی آب و نباتست زیاده ازین تعرضی و چپاشی خواهید کرد اقوام ما از حد قندهار تا پایین سند آتش تند و خاک سیاه
خواهند نمود و اطراف شمال که سراسر دشت و کوهست جمعی را از کوهیان و صحرانشینان خواهند نشانید تا اهالی احدی را از دره بولان گذشتن نخواهند
و همیشه از ضرب و بند کردن راهها و دره های کوهستان آفتی بر پا خواهند داشت و اگر از سر نو عهد بسته ما را با من و امان در ملک کوهستان دوستی بطور من
نخواهید گذاشت اصلاً تعرضی از دره بولان بوقت عبور سپاه شاه فرنگ نخواهم رسانید ازین هر دو شق آنچه که از نصفت گزینی و صلاح یا بانواز
اختیار فرمایید برای چاره جو صرم و اگر بغور ملاحظه کنید آنچه که نسبت سپهدار لودی از من بوقوع آمده حق بجانب من بود که پدرم را ناحق بدغا
و فریب بکشت و جاهای آبائی مرا گرفت علاوه برین هرگاه سپاه من قلعه قلات را محاصره کرد من پسر لودی پیام دادم که با من عهد
جنگ کن ترا امان میدهم با سپاه و اسباب خود از قلعه برو احدی با تو تعرضی نخواهد کرد و سردار نکو بر الفضل خیر سال قرار داده نخواست و نشنید
و با من بجنگید باعث خون خود و چندین خلق خدا گردید بهر کیف چون فیران نصیر پیام او را بر و سپهدار رسانید مستر [illegible]
که سردار دانشمند بنصفت بود دانستند که فی الحقیقه درین آویزش دار و گیر قصور نصیرخان نیست بلکه حق بجانب دوست شاه حق
بجهت چپاولش و گشتن [illegible] قصور [illegible] تا این الحال که او بوقت عبور و مرور شاه و سپاه را از دره بولان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] شاه و او [illegible] که [illegible] بملک [illegible] خود [illegible] صلاح آنست که با نصیرخان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] پیش [illegible] است [illegible] زیاده ازین تعرضی [illegible] جان او [illegible]
[illegible] نصیر [illegible] نوشته [illegible] سابق [illegible] شاه [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] انگریزی [illegible]
[illegible] بولان [illegible] ازین حال
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصیرخان [illegible] لودی [illegible] گشت
[illegible] سپاه [illegible] قلات [illegible] صلح [illegible]
[illegible] نصیرخان [illegible] سپاه
[illegible] بولان [illegible] نصیرخان [illegible]

قتل کند و تمامی ملک او را در عمل خود آرد و غافل از نیرنگی تقدیر برای استیصال نصیرخان غریب دام تزویر گسترد تا پیش خود بفریب
طلب کرده عوض لودی او را بکشد ناگاه بهانه بجا خود بمرضی مهلک مبتلا گشته ازین عالم درگذشت و بجای او مستر اوترم باموریت گردید
چون او مردی با صفا و منصف و با دانش و رحم دلی متصف بود و بصلح و آشتی آن بهره و انصرام سابق الذکر که با نصیرخان کرده
آمده بود راضی گشت و از روی اختیاری که او را از طرف سرکار حاصل بود قلات و آن کشور را بر نصیرخان بحال و برقرار استوار
و نامه متضمن این عهد و پیمانی که شاه در ابتدای حال با محراب خان پدرش نموده بود از سر نو نوشته نزد وی فرستاد و مطمئن
ساخت نصیرخان بعد خواندنش برای معذرت و ادای شکر بنده وار بخدمت مستر اوترم شتافت و عند الملاقات بعد دعا
و ثنای موفور بر زبان آورد که با این بنده نوازی و ذره پروری تا زنده ام بنده ام و خیل و تبار من هم همیشه تابع و فرمانبردار
حکم سرکار خواهند ماند مستر اوترم از معاینه این حسن اخلاص او را بعطای خلعت گران بها و سلاح و اسپان خوشنود
نموده بطرف قلات رخصت فرمود و خود با سپاه در سند معاودت نمود و بدانشمندی آتش فتنه و فساد را که بسبب
پیمان شکنی شاه در قلات و آن سرزمین سر کشیده بود فرونشانید عطف عنان قلم بمیدان تحریر

حال امیر که چگونه از سرحد کابل بطرف قندز رفت

چون امیر در بامیان دید که همراهانش
رفیقان و خویشان در چنین وقت از من روی برتافتند و فوج شاه هم در تعاقب من سست نمیگذارد که در بامیان که طرف کابل
دمی ست کنم در دل خود اندیشید که ازینجا خود را بطرفی دیگر افکنم تا از دست او رهائی یابم پس تنها بطرف قندز روانه شد
هرگاه قریب آن شهر رسید حاکم قندز بدریافت اینحال با فرزندان و هرگونه اسباب سامان استقبال کرده با اعزاز و اکرام امیر را
در شهر برد و مقام نفیس برای مسکن او مقرر نمود و روز و شب بخدمتش حاضر ماند و هر روز در جا موافق رتبه و شان امیر
به تشفی و غمخواری او میپرداخت چون از وی پرسید که با وجود کثرت خیل و تبار و سپاه از افغانان و قزلباش و
غلامان بسیار چه شد که تنها بی یار و یاور آواره دشت غربت شدید و از ملک و خان و مان جدا افتادید امیر آهی سرد کشید و گفت ای برادر
چه گویم و چه بیان نمایم که درین روزگار کوکب طالعم در حضیض نجم و نقیض است شاه جان کار اول بفریب کابل و قندهار را
بولان رسیده کاکر و محراب خان و غیر انگریزان با خود ساخته جرئت و خطر با افواج [illegible] در کوه کاکر شهره نمود و کهندل خان والی قندهار
بسبب نااتفاقی کاکر و حاکم قلات [illegible] افواج کثیر شنیده بطرف ایران [illegible]
خالی یافته با نتظامش پرداخته متوجه کابل شده و در اثنای راه بر غزنین حمله کرد [illegible] حیدرخان [illegible]
سپاه و فوج با چند صد مردم [illegible] استقلال فشرده آخر [illegible] فوج انگریز [illegible] اسیر گشت [illegible]
همان عالم [illegible] ساختند و [illegible] محمد اکبرخان [illegible]
[illegible]
[illegible]

واسیر نمودن فرزندم حیدر خان و قریب رسیدن بقصد تسخیر کابل بگوشم خورد من با جمعیت خیل و تبار و غلامان و گروه قزلباش
باراده جنگ از بیرون شهر رفته قیام کردم و دو سه روز نگذشته باشد که تمام جمعیت با وجود عهد و پیمان و قسمیه بودن جنگ شاه بطمع زر
و جاه باو سازش کرده بوقت شب از نزد من برخاسته رفتند و شمول شاه گشتند چون تنها ماندم قبائل و عیال خود را براه اکبر خان
در بلخ فرستادم و خود خواستم که چندی در بامیان و نواح کابل باشم و زیاده از دو سه مقام در آنجا ننموده بودم که فوجی سرکردگی
انگریزی برهنمونی کاکر برای گرفتاری من در رسید من تنها مقابله فوج کثیر مناسب ندانسته خود را بقندهار رسانیدم آمده باید دید
که فلک شعبده باز چه بازی دیگر بروی کار آرد سرداران قندهار که جوانمرد و عالی همت بودند باستماع این تقریر امیر را بسیار تسکین نموده
بر زبان آوردند شعر چنین است کردار و کار سپهر ٭ نماید گهی کینه گاه مهر ٭ غم و شادمانی نماند بجای ٭ نباید بریدن
امید از خدای ٭ اکنون در این خانه که خانه شماست چندی قیام ورزیده بخرمی و خوشدلی بگذرانید [illegible]
شاید بخت برگشته تو برگردد و کوکب اقبال از برج ترقی تابد من بزودی سپاه ترک را فراهم کرده یورش بر کابل خواهم
کرد و [illegible] از آنجا [illegible] خواهم ساخت این امر را چندان اهم و دشوار نیست امیر از شنیدن این کلام
خوشدل شد و چندی با آرام و راحت تمام بسر برد شاه کابل را بهنگامی آگاه گشت که امیر در قندهار است حکم آنجا نوشت که اگر امیر را گرفتار
کرده نزد من بفرستی با تو بسیار سلوک خواهم نمود و مال و دولت بسیار خواهم بخشید و اگر گفته من بجا نیاری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که هرگاه شاه توران در چنین وقت از راه بنده پروری و کرم گستری با من لطف و عنایت فرموده در حضور خود طلب نموده است
بالرأس والعین حاضر میشوم سردار قندهار هم بدریافت این حال بسیار شادمان شده با امیر صلاح داد که زهی نصیب و بخت نیکو
که شهنشاه سمرقند ترا باشتیاق تمام طلب فرموده است بحضور او زود بشتاب امیر جواب داد که فی الحقیقه بخت من از من برگشته
و خلاف گشته و اقبال من روی آورده است یار از سر گرفته بدرگاه او خواهم شتافت چنانچه امیر بعد تهیه سامان سفر بخارا
از قندهار روانه گردیده و در اثنای راه بشهر بلخ دو سه روز مقام نموده برای دیدن عیال خویش توقف نمود و محمد اکبر خان پسر کلان
خود را همراه گرفت و بجمعیت پانصد سوار توجه بجانب بخارا نمود و چون بعد طی منازل و قطع مراحل قریب شهر مذکور رسید
حسب الحکم امیران و افسران بارگاه شاه استقبال نموده امیر و پسرش را با عزت و توقیر همراه خود برده بحضور شاه رسانیدند امیر بعد
ادای لوازم کورنش و تسلیم زبان بدعا و ثنای شاه توران بگشاد شاه توران هم امیر را آفرین کرده تسلی فرمود و بعطای خلعت فاخره
و دیگر اسباب گران بها سرفراز ساخته گفت که چندی در اینجا آرام و آسایش کن من برای تو با وزرا و امرای دولت کنکاش
نموده فوج ترکان را از پیاده و سوار معین توسیکرده ام تا ترا باز بر حکومت کابل متمکن کردانند از این طرف خاطر جمع دار و زیاده
از این غم و غصه مخور من بعد بکارپردازان حکم کرد که امیر و همراهیان او را در فلان قلعه که از شهر بفاصله یک کروه واقعست فرود آورده
و هر چه بکار آنها ضرور و درکار باشد هر صبح و مسا مهیا و آماده داشته میرسانیده باشند تا بنوعی او را تکلیفی نرسد و امیر
با پسر خود در هفته یکبار یا دوبار بدولت آمده باشد چنانچه امیر در آن حصار فرو کش کرده در هفته یکبار بحضور شهنشاه حاضر میشد

مشوره نمودن شهنشاه توران با وزرا و ارکان دولت خود در باره امداد و ...

روزی و انجمن انتامی افسران گروه دانا توران زمین فراهم کرده فرمود که شاه شجاع بحمایت فوج فرنگ امیر را
از کابل بدر کرده و قوم و سپاه او بطمع زر و حب مال و دولت جمله پشت داده و تنها برای حفظ آبروی خود از کابل
آواره و دشت نورد گشته و از فوج حریف که تعاقب او تا بامیان نموده بود بجهد بلا خود را افغان [illegible]
رسانیده چون آنکس نیک ذات با صفات جوانمرد و با همت میخواهم که سپاه توران [illegible]
[illegible] کابل بدر کرده باز [illegible] حاکم کابل [illegible] و امرا و دولت [illegible]
[illegible] امیر [illegible] ارشاد [illegible] حضرت [illegible] آفاق عالم [illegible]
[illegible] افواج توران [illegible] حکم شاهی [illegible] هر طرف [illegible]
[illegible] کابل [illegible] آن [illegible] از هر چهار طرف [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] امیر [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] کلام [illegible]

بس تنگ چشم و چین اند که باوجود موجود بودن ملبوسات گرم از شال و پوستینها بهانهٔ برف مینمایند و از عزم کابل باز می آیند
ظاهرا ایشان گاهی از مرز بوم خود قدم بیرون ننهاده اند همیشه تن پرور و مجهول و دون همت کمتر از زنان بوده اند ایشان امید
بهادری و پایداری و وصف کارزار معلوم شاه ازچنین کلمات امیر درون ناخوش گردیده ظاهر الطریق اندرز و نصایح فرمود ای میر تو
مگر عقل و شعور نداری که همچو کلمات نامناسب در بارهٔ تو باید دولت و سپاهیگری و اصلا پاس و لحاظ نمیکنی و محمد اکبرخان پسر امیر هم چنان
زبان بیهوده گوئی گشاده حضار دولت را برنجانید آخر کار پدر و پسر هردو از فرط غیظ و خشم برخاسته گفتند که اکنون با آب و دانه بخارا
خوردن حرام است همین وقت ازینجا برخاسته میرویم شاه بلحاظ اینکه مهمان من هستند و خود ایشان را طلب نموده ام امیر السپاه فهمانید
بلکه اصلا بدان التفات نکرده در قلعه که فروکش شده بود رفت و با مردم همراهی خود از بخارا بیرون رفته راه دشت و صحرا گرفت ❊

فرستادن شاه بخارا سپهدار سعید را برای واپس آوردن امیر چون شاه بخارا دانست که امیر خشم
شده از بخارا برخاسته رفت و باز در ملک توران نخواهد ماند و مهمان او بود بار دیگر بجا طلبیدن و بدلجوئی کوشیدن مناسب است اندر رفع
کدورت فیمابین ترکمان و افغان آداب شاهان و راه واجب پس یکی از پهلوانان درگاه خود را که سعید نام داشت بفرمود که زود بشتاب و امیر
هر صورتیکه توانی بآشتی خواه و ازو را گردانیده بسوی بخارا بیار سعید پانصد سوار همراه گرفته تعاقب امیر کرد چون نزدیک رسید امیر سپاه
ترکان را بسوی خود متوجه دید دانست که شاه سپاه خود فرستاده میخواهد که مارا باز در بخارا طلبید عوض سوال جواب شمشیر بدان سوار کشید
و با بعضی تمام کشیده پیش رو بر همین خیال بود که سعید با سپاه در رسید گفت ای امیر بایست کجا میروی شاه ترا طلبیده اما ازین
[illegible] الطرف بخارا نگرداند امیر جواب داد چون من از شاه بگمان [illegible] بخارا نمیروم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باسعید و سپاه ترکان جنگ کردی امیر عرض کرد ای شاه جسم و جان قربانت شوم این همه در نوشته تقدیر مرقوم بود که از ما بظهور آمده
اکنون در اختیار توام خواه بلطف و عنایت قلم عفو بر جریده جرم و عصیانم کش و خواه بقهر و غضب بکش شاه فرمود ما را
نمی باید که مهمان را بکشند بر جان تو رحم کردم پس بوزیر فرمود که خبرگیری امیر و علاج جراحات امیر او کن و دستور جراحان
چابکدست را برای علاج زخمهای اکبرخان مامور ساخت چنانچه در مدت دو ماه همه زخمهای او به شدند و شفای کامل یافت
امیر بصحت یابی فرزند خود مطمئن شد و بحضور شاه حاضر شده عرض کرد که شاها اگرچه من سر تا سر گنهگارم و مرتکب گستاخیها شدم
مگر شاه بر حال من لطف بی حد فرمود و اکنون امیدوارم که مرا بخوشی رخصت فرمایید تا در بلخ رفته خبر عیال خود بگیرم که از مفارقت
من مضطر خواهند بود شاه فرمود عجب بخت برگشته بختی من ترا از قندز برای امداد و اعانت طلبیده بودم تا فوج خود را همراه تو کنم و آنها با همراه
تو جنگیده او را از کابل بدر کرده باز ترا بدستور رئیس آنجا گردانند لیکن اکنون این تجویز بسبب گستاخی تو که همه آزرده و رنجیده
خاطر شده در حیز تعویق ماند و سپاه از جنگ کردن با سعید زیاده تر از تو بدگمان و ناخوش شده است الحال ماندن تو در اینجا
بکدام صورت صلاح نیست از اینجا هر سو که خواسته باشی برو خدا حافظ و مددگار تو باد بعده فرمود که بدربانی [illegible] خرج و دو اسپ
خاصه و دیگر اسباب و سامان با تیر پیش هند و نیز پروانجات راهداری نویسانیده او را رخصت فرمود رسیدن امیر از

بخارا بقندز و گرفتار شدن متعلقان او بسبب شاه کابل

امیر از شاه بخارا شرف اختصاص یافته با محمد اکبر خان
و دیگر رفقا و ملازمان از بخارا بطرف قندز روانه گشت و بعد دو هفته از دریای جیحون عبور نموده منازل و دشت و کوه را می پیمود
تا آنکه در قندز رسیده بدیدار عیال خود شادکام گردید و چندی در آنجا باطمینان و خوشدلی گذرانید باز در خاطرش گذشت که عیال
خود را در مقامی که قلعه محفوظ باشد نگهدارد و سپاه را بهم رسانیده بکابل یورش کند و چون هر طرف نظر کرد از هیچ مقامی برای داشتن
قابل نیافت و نیز بر حاکم آنجا اعتماد و وثوق داشت که عیال او را مثل عیال خود در قلعه آنجا نگاه خواهد داشت [illegible]
که جهانخان نام داشت بفرمود که متعلقان او را همراه خود گرفته در مقام خود [illegible] حاکم آنجا [illegible] تا دشمنان بمحافظت و حراست در قلعه آنجا
[illegible] امیر تمامی متعلقان همراه خود را همراه گرفته بطرف [illegible] چون [illegible]
خبر شاه کابل [illegible] که اگر شاه [illegible] از منصب [illegible] همه امیر را بطرف [illegible]
در کابل [illegible] سپاه [illegible] شاه [illegible] عیال امیر [illegible] امیر [illegible] فرستاد
[illegible] متعلقان امیر [illegible]
و در اعانت خواهم [illegible] عیال [illegible] خواهد داشت [illegible] همراه [illegible]
شاه [illegible] عیال امیر [illegible] کابل [illegible]
[illegible] آگاه شدن امیر از گرفتار

شدن عیال و متعلقان [illegible]

در بلخ به صید افکنی و سیر و سفر مشغول بودند ناگاه قاصدی آمد این خبر رسانیده گفت که ای امیر تو در اینجا به شکار مشغولی و جبار قبایل ترا از بلخ
کابل برده و بادشاه شهر امیر مجبر و شنیدن این ماجرا از فرط غیرت خود را بزمین افکند و غلطید و بیهوش گردید بعد از ساعتی
بهوش و حواس آمده جبهه نیاز بر زمین عجز و بیچارگی سوده و مناجات بجناب کبریا نمود که ای قادر توانا بفریادم برس اکنون از من
زندگی مردن هزار درجه اولی ست خواست که خنجر را بر سینه خویش بزند و خود را هلاک سازد اتفاقا والی قندز که در آنجا بود
دویده دستش بگرفت و گفت ای امیر هوش و حواس را بر جا دار جنون آغاز شده و موت حرام خود را هلاک مکن اگر همچنین از زندگی سیر شده برو
و با دشمن خود پیکار بکن اگر غالب گردی عین مدعاست و اگر کشته شوی بدرجه شهادت رسی و از جهان نیکنام روی هر قدر خزانه که نزد
من ست بهر تجهیز تو کافی ست علاوه آن تمامی خیل و قوم من و دستیار تواند همه همراه بوده و جان خود را نثار خواهند کرد امید
توقف کن تا من گردان و پهلوانان قطغن را که در شجاعت و بهادری مشهوراند فراهم کنم و سامان جنگ و آلات حرب آماده و مهیا سازم
چنانچه بعد این گفتگو از قندوز و قلعه و شادمان و قندز و بلخ و بغلان مردان جنگ دیده و سرداران گرم و سرد زمانه چشیده را طلبید و بعطای
زر و انعام و اسپان جنگی و سلاح و سامان جنگی فوجی خوب بیاراست [illegible]
تا امید نمود که شما با حریف امیر [illegible] جنگ [illegible] امیر را باز به تخت [illegible] کابل [illegible]
بدین مهم [illegible] بگرفت همه افغان [illegible] ما تابع حکم و فرمان امیر [illegible] خود را [illegible] و جان [illegible]
امیر تصدق و نثار خواهیم ساخت الغرض امیر با افواج [illegible] بلخ متوجه کابل شد چون [illegible]
[illegible]

آمادهٔ قتال و جدال با امیر گردیدند بیشتر از همه کاتن و سیط فوج تابع خود را از لشکر جدا کرده مقابل فوج ترکان گشتند و از راه
دانشمندی سرداری را نزد امیر فرستاده پیام دادند که ای امیر چرا از جان سیر شده و قصد پیکار با شاهان میکنی که بکوه و دشت
بدشت آواره می گردی رحم تو مصلحت آنست که بشاه رجوع کرده حلقهٔ اطاعت را بگوش جان بکشی تا شهریار ترا ایجان تن امان
بخشیده بعطای ملک و دولت سرافراز گرداند امیر ازین پیام برآشفت و بسفیر گفت این شاه ظالم بیدادگر را چه لیاقت آن است که
اطاعت او کنم و بکاتن بگو که فردا بمیدان رزم می آیم هوشیار باشد و بار نام انچنین شاه پیش من بر زبان نیارد نظم بجز
جنگ و پیکار دیگر مگو مها سخن آشتی هیچگونه مجو ها و قبل ازین که تو نزد سالار خود رفته بجواب من زبان بگشائی من با سپاه
خونخوار خود بیورش خواهم کرد چنانچه فردای آن روز هنوز کاتن منتظر رسیدن سفیر و یافتن جواب از جانب امیر بود که با سپاه
ترکان بمقابله حریف شتافت مگر چون که جمعیت ترک کوهی و ناآزموده جنگ بود تحمل شلک توپ و تفنگ
نکرده رو بگریز نهادند و بسیاری از ان در میدان کارزار کشته افتادند اسپان و خیمه و خرگاه شان تاراج گردید امیر ازین شکست
بسیار شکسته خاطر و مغموم گشته بوقت شب در پیش اولیای خود بسیار گریه و بکا نمود تا اینکه دل افسران جماعت ترکان
که همراه او بودند از شنیدن گریه و زاری امیر بدرد آمد و بتسلی پیش آمدند که ای امیر غم مخور این ترکان از جوانمردی ننگ و نام بود
اگر بگریختند جای اندیشه نیست انشاالله تعالی در جنگ دیگر با حریف تو غالب آمده یکی را از ایشان زنده نخواهیم گذاشت بلکه
جان و تن استاده ایم از جنگ نخواهیم گریخت امیر [illegible] بعهد و قسم پیش آمدند امیر از عهد و اتفاق کردن سپاه دل قوی شد و با فوج
و سامان جنگ را از سر نو ترتیب داده در برابر آمد هر چند فوج کاتن توپ و تفنگ علی الاتصال سر کرد سپاه ترکان ثبوت
و نظم [illegible] بسبب [illegible] فوج [illegible] افتاده چندان [illegible] گشت و [illegible] بحمل آوردند که دو حصه فوج کاتن و مردم توپخانه کشته
گردیدند [illegible] شان می افتاد چون [illegible] افسران فوج فرنگ تا حملهٔ سپاه ترکها دیده [illegible]
[illegible] گرفتند و [illegible] کشته شده بود و تعاقب حریف نکرده در کوهی [illegible] گرفت و تا [illegible] بجای
خود [illegible] و چون افسران فرنگ [illegible] در صف جنگ [illegible] امیر غالب آمد
و امیر [illegible] سامان جنگ [illegible] شده بودند کابل [illegible]
و [illegible] خود را [illegible] نام و نشان [illegible] آگاه [illegible] جان [illegible]
نهاده [illegible] توپ و تفنگ [illegible] تا [illegible] جای [illegible]
[illegible] کاتن [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] پیام داد که [illegible] احوال جنگ [illegible] امیر [illegible]
[illegible]

گروهی هنگامه کارزار گرم ساختند از یکطرف شلک توپ و تفنگ سر به فلک میکشید و از طرف دیگر سواران فاتحه خیر خوانده
بی محابا بر دوش اسپان گذشته با شیپور و مسلول [illegible] برق و باد بطرف لشکر کافر حمله میکردند [illegible] از آن تا رسیدن بر توپخانه بدم توپ پریدند
باقی فوج ترک مردم توپخانه را قتل نموده بر سپاه فرنگ که صفوف بسته استاده بود در افتادند و زد و کشت شروع کردند بهادران فوج فرنگ نیز
سنگین و تفنگچه و نیزه زدن دور باش و اد شجاعت و مردانگی دادند **مثنوی** بر آمد دست دلیران بلند ؛ خروش برید و بزن و بکش ؛ و در آمد بهر
سپه دار و گیر ؛ ببالا سر تیغ در سینه تیر ؛ دو لشکر هجوم و جان بر تیغ ؛ نکردند در سر و جان دریغ ؛ جهان تنگ شد عرصه کارزار ؛ بشست
دگر بیان در افتاد کار ؛ بکشتی فتادند با یکدگر ؛ چو پیلان آشفته و شیر نر ؛ ز زنگان گردان جیل فرنگ ؛ بهم جنگ جیرانکه شیر و پلنگ
چو سیلاب تیغ آتش توپ گشت ؛ ز میدان سپه داده ناچار پشت ؛ سراسر سپاه در کارزار ؛ به پیچید ز جانب کوهسار ؛ گویا [illegible] در
فوج خود سه گروه کرده بود گروهی از آن فوج را با آقای خود اسپان را جولان داده به توپخانه تاختند چند تن از آن تا رسیدن توپ
پریدند باقی با شمشیر و سنان کار مردم توپخانه را تمام کردند و گروه دوم از طرف یمین گروه سوم از جانب یسار رسیده فوج حریف در میان
بگرفت کار بر ایشان از تزلزل و ناپایداری سپاه محمود [illegible] گفت که دو حصه سپاه در این مردم بکار آمد و بقیه مجروح و خسته [illegible]
حواس بجا ندارد و خزانه که برای خرج فوج همراه ماست در این وقت آنرا همراه بردن نمی‌توانم و نه بکابل فرستادن [illegible] اگر
در همین جا بگذارم حریف بدست افتاده و او را بنا بر فراهم کردن افواج توفیق خواهد بخشید فرصت فرار [illegible] اکنون صلاح دانست که
آنرا بدریا اندازم چنانچه بصلاح [illegible] آنهمه خزانه که قریب [illegible] لک روپیه کم و زیاد خواهد بود در دریا انداخته [illegible] در کوهی [illegible]
گرفته و خیمه و خرگاه و اسپان و گاوان و غیره اسباب گرانبها که گذاشته رفته بود بدست [illegible] افتاد [illegible] سپاه محمود خان
خود را در کوهی دیگر [illegible] ایشان [illegible] در دل عزم مصمم کرد که [illegible] بکابل تاخت خواهد کرد و افواج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نهنگ است یا دیو یا نره شیر ٭ چو ابر بلا آمد از سوی بلخ ٭ ز زهراب تیغش شده کام تلخ ٭ دل شیر بیدار و در زور پیل ٭
به تندی خروشنده چو دریای نیل ٭ در آید به جنگش گر اژدها ٭ از آن جنگ گیرش نیابد رها ٭ نیندیشد از خصم توپ و تفنگ
تن خود بر آتش زند بیدرنگ ٭ در آید به قلب سپه بی هراس ٭ ندارد به جان و تن خویش پاس ٭ تن او ز پولاد یا آهن است ٭
چه مردانست او یا که اهریمن است ٭ سپاهش تنک مایه و کم عدد ٭ ندانم که غول اند یا دیو و دد ٭ ندانم تن شان زخارا مگر
که نابد بر و خنجر خصم کارگر ٭ چو سالار خود جمله یکسر ز تیغ ٭ ندارند روا دادن جان دریغ ٭ الغرض تا دو هفته با کاتن و ریت
با او دست برد نمودیم و شلک توپ و تفنگ سوی قیامتی برپا ساختیم مگر سپاه او غالب آمده بسیار سران و سرداران فوج
ما را کشت اکنون کاتن با ریت درمیان کوه با اندک گروهی از سپاه پناه گرفته ایم و من برای چاره گری و استعانت سپاه
دیگر نزد تو آمده ام زود فوجی برای کمک کاتن و ریت بفرست ورنه کار تمام خواهد شد چون سپهدار سیل این حال را از و اگر شنید در دل
بیندیشید که اگر اندک توقفی در فرستادن فوج واقع گردد حریف بی مزاحمت در کابل تاخته از شاه و وزیر هیچکس را باقی نخواهد گذاشت
پس بزودی این حال بشاه و وزیر نوشت که بامیان از سپاه خالی است سترداکر از لشکری که بمقابل امیر بود و آمده از بربادی
لشکر و افسران او در جنگ امیر آگاهم کرد معلوم نیست که تا حال کاتن و ریت و غیره در دره کوهی از دست بیداد محفوظ اند یا نه
بطرف دیگر امیر از قلت سپاه وزیر در اندیشه بود که چگونه با این جمعیت قلیل حمله بر کابل نمایم مگر چون دست از جان و دل
برداشته و حیات را بر حیات مقدم پنداشته توکل بخدا نموده بود و یکی با جمعیت دو هزار سوار جرار متوجه کابل شد تا عیال خود را
از قید نجات گرفته ببرد در اثنای راه گذرش از توابع کابل در شهر قلعه شد سیدی نام که مرزبان آنجا و مرد شجاع و باحیا بود
از ورود امیر آگاه گشته برای استقبال بشتافت و با اخلاص پیش آمده امیر را در قلعه برده تا چند روز ضیافتهای شاهانه امیر
مع فوج او کرد و با اصرار او چند روز امیر در قلعه بماند و چون سپاه کاتن بدریافت حال آمدن امیر در قلعه و قیام کردن او در آنجا
شهر را از وجود سپاه خالی گذاشته بر سر امیر آمد و امیر از قلعه بیرون آمده ... بفرست تا از شاه و وزیر ... و الا
شهر و قلعه را آتش داده با خاک برابر خواهم ساخت سید بسفیر کاتن گفت که برو و بسردار خود بگو که فردا جواب پیغام ترا با ایشان
شمشیر تیز و خنجر خونریز خواهم داد دیگر روز دیگر امیر و سیدی با فوج همراهان مقابل سپاه کاتن که برای کمک از نزد سیل آمده بود
شده یک بیک با فوج ... سردار خود بر فوج مخالف حمله نمودند و بسیار زد و خورد از طرفین بعمل آمد و نوبت شمشیر و خنجر بگذشت
بهادران هر دو جانب تیغ برانگیختند لطف ... بکشتی فتادند یکدیگر دلیران گردان چو شیران نر ٭ یکی دیگری را کشید به پشت ٭
یکی را دگر ده بخاک بهشت ٭ یکی دیگری را چنان زد به سر ٭ که مغز از دماغش فتاده بدر ٭ یکی را دگر ده ... بلند ٭
ز بالا به تندی چنان بفکند ٭ که شد استخوان خسته و ریخته ٭ پی و پوست در خاک آمیخته ٭ بگویند چنین فراوان که کسی را
از حال کسی خبر نبود و حال سپهسالار کاتن معلوم نشد که کجا کشته افتاد و همچنین ریت هم در میان معرکه مفقود الخبر گردید سپاه ایشان
سرگشته و خسته گرد به امیر ... و ساز و سامان ایشان را با ... و سیدی مظفر و منصور از ... آن معرکه ... گاه امیر ...

سیل حال مغلوبی سپاه کاپتن وریت شنیده خود مع سپاه و آلات حرب بنابر کمک آنها متوجه جنگ امیر گردیده و در اثنای راه
بدریافت اینحال که آن مرد و سردار ذو الاقتدار با سپاه خود در جنگ کشته شد داد شجاعت و مردانگی داده بکار آمد بسیار
متاسف و محزون گشت و بهوشیاری لارنس از هندوکش که در آنجا با سپاه خود افتاده و با حریف نبرد کرده بود و نیز خود
بطلبید چنانچه لشکر لارنس با قشون سیل شریک گردیده بمحاصره قلعه پرداخت و با آتشبار توپ باره و برج حصار را منهدم ساخت
امیر سید محمد بمشاهده اینحال که فوج غنیم راهی در قلعه پیدا کرده است مبادا بدان راه اندرون حصار در حالت غفلت بریزند قیامتی
برپا سازند خزانه را برداشته و باقی اموال و اثقال را آتش داده از قلعه آمدند و با حریف جنگ کنان از شرقی برآمده بالای کوهی جا گرفتند
بنگام شب قلعه سپاه شهر طرف پیاسو فوج فرنگ با حصار شهر بیشتر آتش زده بسوختند گویند در آخر شب سید محمد با جمعیت خاص خود از حصار
فرود آمده بقصد شبخون زدن بر فوج فرنگ سپاه طلایه مقدمة الجیش گشته خواست که بلشکر سیل حمله کند مگر چونکه مردم فوج او از پیشتر
برین امر آگاه بودند به چهار طرف لشکر خود پهره گماشته به آتش افگنی حصار خود ساختند ازینحال سید محمد معلوم گشت که با زنده لشکر
برفت یا در معرکه کشته گردید لکن آن امیر از کوه پایین آمده با لشکر سیل مستعد و مقابله خود گردیده باز بالای کوهی رفته پیاسو و الفنستن
تا یکهفته همچنین جنگ کنان سفر کرده بخوف شبخون در یکجا مقیم نشدی از کوهی بکوهی میرفت سیل نیز بخوف شبخون فوج خود را شب و روز
طیار و مسلح میداشت و چون امیر دید که قشون او بنقل و تحویل از کوه بکوه و کسب باران تکلیف میکشید لهذا خود مع لشکر بقلعه تا حصار رسانید
حاکم آنجا بظاهر از سر اخلاص پیش آمده امیر را ضیافت کرده اسباب پیشکش گذرانید و شب در خفیه ببعضی از نوکران حاضر ساخته
و از راه مکر و فریب بآنها امیر را گفت که درین حصار که بسیار قلیل است و دشوار گذار است هیچ اندیشه مضرت بخود مدهی تا همه سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این چنین دار و گیر و زد و کشت از طرفین بعمل آمد از لاشهای متعفنه حمله گران خندق و حصار خوردن و آشامیدن بر متحصنان
قلعه دشوار شده نفس شان تنگی کرد لهذا امیر در قلعه آتش زده و با سپاه خود مستعد بجنگ و پیکار از حصار برآمده بسمتی روان گشت
چون وقت شب بود سپاهیان وصف شنیدن این خبر بتعرض کردن با امیر مناسب ندانسته با وی بجنگ نپرداخت و بخت امیر از آنجا بطرف قلعه
[illegible] که خیلی مستحکم و استوار بود متوجه شده و در اطراف آن چراگاه سبز و سیراب بود چند روز در ان قلعه بیاسود و اسپان را
در ان چراگاه بگذاشت تا فربه و توانا شوند حاکم [illegible] اگرچه بظاهر اخلاص نسبت با امیر و پسران و سپاه وی بسیار نمود و ضیافتهای
شایسته کرد و وعده های دلخوش میساخت که امیر در اینجا خوش بنشیند و از حریف اصلا هراس نکند اگر فوج دشمن در اینجا خواهد آمد
من بذات خود دفع آن خواهم کرد ولیکن چون باطن صاف نداشت سپهدار سیل را اطلاع یافتن ملک دولت مخفی خبر کرد
که امیر در قلعه من آمده است زود فوج را شبا شب بی آنکه شوری سر زند در تکرو آورده حصار را محاصره کن کلید قلعه در دست
منست من وا کرده خواهم داد امیر غافل از مکر و تزویر حاکم مذکور در آنجا شب بخواب رفته حسب الاتفاق صباح شخصی از قلعه برای
قضای حاجت برخاسته و در روشنی سپیده سحری می بیند که فوج سیل رسیده از چهار طرف حصار را گرفته است و نیز از قلعه دار آن
دریافت که این فوج را حاکم قلعه مخفی برای گرفتار گنانیدن امیر طلبیده است آن شخص از راه هواخواهی فورا در خوابگاه امیر رفته او را
بیدار کرد و باظهار حال پرداخته گفت زود برخیز و تدبیر کار کن بخت تو بیدار بود که قبل از رسیدن فوج حریف در قلعه خبر یافتی
امیر بالای حصار رفته فوج انبوه سیل را دید که گرد قلعه مسلح ایستاده است پس بمعتمدان حکم کرد تا زود کلیدهای قلعه از مردم
حاکم انتزاع کرده پیش او آوردند و فوج را حکم سلاح بندی و تیاری جنگ فرمود حاکم چون دید که شکار از دست رفت
و امیر از رسیدن فوج خبر شد بحضور امیر آمده سخن سازی و چرب زبانی تدبیر برفتن از قلعه اندیشیده بعد آداب و تسلیم
عرض کرد که از بودن امیر درین قلعه حیرانم که دشمن کدام خبر کرد اکنون اگر حکم شود دریچه فلان دروازه کشوده گردد
تا من بیرون قلعه رفته از کم و کیف فوج او دریافت کرده امیر را آگاه سازم امیر فرمود و باش مرا از فریب تو خبر است که
[illegible] اصلا [illegible] جمعی [illegible] که [illegible] بود هم [illegible] اکنون [illegible] حکم [illegible] کاشی [illegible] بگیرد [illegible] شمشیر کارش
تمام ساخت و [illegible] حرم سرای او رفته از خانه اش [illegible] را نده [illegible] گذاشت و بعد از قتل و نهب خانه حاکم قریب دروازه
قلعه آمده چنین [illegible] جان [illegible] نداده حکم کشودن دروازه قلعه فرمود [illegible] خوف و خطر [illegible] سپاه
خود [illegible] لشکر [illegible] از زخم توپ و تفنگ [illegible] جنگ کنان و تیغ زنان بالای کوهی برفت و [illegible] لشکر سیل
در [illegible] ماند [illegible] کرد [illegible] کوهی [illegible] قوی [illegible] فراهم [illegible] لشکری خوب
بجا [illegible] چون سیل را خبر [illegible] که امیر [illegible] جوقی [illegible] از مردم کوهی و صحرانشینان فوجی فراهم کرده
مستعد [illegible] پسران خود [illegible] که این [illegible] افغان [illegible]
[illegible] تفنگ [illegible] قتل [illegible] رسیده [illegible] جنگ [illegible]

میترسم که بکابل رفته شورشی عظیم برپا سازد میخواهم که این بار قشون ما پایداری کرده با او چنان بجنگند و عرصه تنگ کنند که او باز

بدست آید یا از جان کشته گردد و این بحکم آن سپهسالار سپاه فرنگ با توپ و تفنگ در میان کوهی عظیم کارزار را فراخ و سخت

و ازین سو امیر با فوجیکه داشت در رزمگاه درآمده به تیر و نیزه هنگامه پیکار گرم ساخت کوبند و بجنگ از پگاه تا غروب آفتاب دلاوران

نصرت تاب چندان جنگیدند که میدان رزم از نور کشته ها صورت کوه گرفت آخر کار هر دو سپاه دست از کارزار برده در ماهی

بیاسودند نظم امیر و سپاهش ز میدان جنگ * برون رانده زان رود خون چون نهنگ * شناکرده در موج

دریای خون * بیک سو ز میدان برآمد برون * به بالای کوهی برآمد فراز * برآسود از چالش ترکتاز * بیک کوه دیگر

سپاه فرنگ * برآسود از کین و پرخاش جنگ * روز دیگر باز امیر از کوه بزیر آمده با حریف بجنگید تا آخر روز در فرودگاه
راست

خود رفت و چند روز بهمین صورت گذشت که بهادران طرفین بروز می جنگیدند و شب دست از رزم باز داشته آرام

میکردند سپهدار [illegible] از جنگ هر روزه بتنگ آمد نه شب خواب و آرام داشتند و نه روز طعام [illegible] سلح [illegible] شب [illegible] میکرد

[illegible] سلطان [illegible] آخر کار سپهدار بخود اندیشید که امیر چون [illegible]

[illegible] دولت [illegible] امیر [illegible] جنگید آخر روز [illegible]

[illegible] توپ و تفنگ [illegible] افسوس است که [illegible] از دست [illegible] بطریق [illegible]

[illegible] که شاه [illegible]

[illegible] جنگ هر روزه [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو بازوی مردان ببین این بگفت و تیغی به بازوی او حواله کرد که دستش دو نیم شده بر زمین افتاد فرزین پشت بگردانید و
خواست که در حلقهٔ فوج خود رفته پناه گیرد امیر ضربتی دیگر بر پشتش زد و مجروح ساخت من بعد کپتان شلی در میدان
نبرد آمده از دست امیر نوعی شمشیر بر کمرش خورد که دو پای او در رکاب و ساقش در خانهٔ زین ماند و تنش از کمر دو نیم شده
بر زمین افتاد و در آن وقت کپتان جی الکرک جنگ امیر را در بامیان دیده و از سپهدار سیل بسبب [illegible] نهایت شنیده بود مقابل شده نیزه
بر امیر زد امیر نیزه او را رد کرده و اسپ خود را با اسپ او برابر آورده خنجری بر سرش زد که تا دماغش رسید و در عین گریز دست بر
کمرش آورده او را از خانهٔ زین برداشت و چنان بر زمین زد که استخوانش خرد و بشکست بمعاینهٔ این حال الکرک که نهایت قوی بازو
و بهادر بود در میدان آمده طالب امیر شده نزد افضل خان که از پسران امیر و مقابل وی آمده گفت امیر اینک می آید که با تو جنگ کند
و الکرک خشمگین شده خواست که بر وی حمله کند ضربتی بزد افضل خان خود را حفظ نموده و بعمود بر سر اسپ وی چنان زد که اسپ نانشسته از پا
در افتاد و الکرک اضطرار رو به فرار نهاد و همچنین علی شیرخان لشکر امیر قیصری سندل نام جنگید و نامی بجرأت برآورد و بعد این
حرب یک یک کس جنگ سپاه با سپاه شروع شد از یکطرف سپاه فرنگ بتوپ و تفنگ آتشی بر فوج امیر باریدند
از طرف دیگر دلاوران همراهی امیر بر توپها افتاده با شمشیر و نیزه کار بر حریف تنگ ساختند گویند در این جنگ قریب یکهزار از
افسران و مردان کار سپهدار سیل و یکصد سوار از طرف امیر کار زار [illegible] سرمایهٔ شهرت جاودانی اندوختند چون امیر با دو پسر دید که
چند کس همراهیان در میدان جنگ باقی ماند بکوهی رفته پناه گرفت و از فوج سیل کسی تاب و توان نماند که تعاقب او کردن

رفتن امیر تنها بکابل نزد مکناتن وزیر و امان یافتن

چون امیر دید که لشکر سپاه و رفقای
وی جملگی کشته شدند و اکنون نه دولت و نه فوجی که همراه بیاید و مقابله با فوج فرنگ کنم و نه از همراهان کسی را با جنگ
مردان تاب طاقت و خودی [illegible] و هوش خود را جمع ساخت [illegible] مصلحت دارم که در فنا افتاد و دست بکشم
[illegible] با فنا شدم [illegible] جز توپ و تفنگ کسی [illegible] که بدون اجل چگونه کسی خود را بکشتن دهد اکنون صلاح در آن است
که خود تنها در کابل نزد وزیر مکناتن که مرد با دانش و دانشمند است بروم و خود را حواله او نمایم یقین است که بر حال
زار من رحم خواهد کرد و شنیده ام که اهل فرنگ بسیار با مروت و مهربان می باشند پس این عزم را بدل تصمیم کرد و خود
را ساخت و همراهی همراهان گرفته شبانه بطرف کابل روان شد چون بکابل رسید هنگام وزیر را پیدا کرده بر سر راه
او رفت از سپاهی با سوار خبر آمدن خود بوزیر رسانید وزیر چون شنید این خبر چون شتافته بیرون آمد و پیش آمده به
استقبال امیر شتافت چون امیر آمده سلام کرد وزیر بصد احترام معانقه و دست او بگرفت و در اطاق خود برد و بجای خاص جای داد
و بسبب تنها آمدن پرسید و گفت پس گفت امیر تا دو ماه با سپاه فوج سرداران با او همراه جنگ کشتی
بود که اکنون تنها بدشمن آمدی افتاد و پیش این خبر آمد و در کابل افتاد و بود هر کس از خوف [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]

لهذا افغان شیرین خان و عبدالله خان وغیره خوانین عظام کابل را که بر درش حاضر بودند اندرون اوتاق بطلبید تا امیر
را بشناسند چون خوانین مذکور آمدند از لب فرش پشت دوتا کرده بامیر آداب و تسلیم بجا آوردند و نزدیک آمده
بر دست و پای او بوسه زدند و باز معقوب بر پشت او باستادند و وزیر از این ادب شناسی شان تحقق شد که امیر است
پس بیش از پیش در تعظیم و تکریم او کوشید و تنهایی او را بوسید امیر قبل از آن که لب باظهار حال خود و سبب آمدن تنها
بدین وضع بگشاید شمشیر از کمر گشوده نذر وزیر کرد و گفت که اکنون پیش شجاعت و دلاوری شما شمشیر بستن بار نشاید
وزیر بر حال امیر و عجز او رقت آمد و چشم پر آب شده سر بزیر انداخت و بعد از لحظه از جای خود برخاست و آن شمشیر را باز در کمر امیر
بسته فرمود که پس اکنون این شمشیر را از طرف شهنشاه لندن دیگر تو بستم و حق این است که بستن شمشیر ترا می زیبد
و بسیار تعریف شجاعت امیر نموده سبب تنها آمدن پرسید امیر در جوابش گفت که هرگاه شما با فوج توجه بکابل کردید یارا جنگ با
شما نبود لهذا کابل را گذاشته مع قبائل خود بطرف بامیان رفتم اگر گوشه بدست آورده بنشینم و روی خود بکسی ننمایم مگر چون فوج
شما تعاقب کرده مرا نگذاشت که در انجا باشم ناگزیر به یقند رفتم و از انجا بجانب اشتافتم و از ناسازگاری بخت باز از انجا بطرف بلخ آمدم
و خواستم که اهل و عیال خود را در شهر کش نزد حاکم آنجا که او را دوست می پنداشتم فرستاده نگهدارم چنانچه باین خیال کرده عیالم را از کابل
بردم و بشاه سپردم آنگاه زندگی ناگوار شد و روی خود بکسی نمودن دشوار لهذا چندی دست و پا زدم و حرکت مذبوحی نمودم
تا از دست سپاه شما کشته شوم و از تلخکامی حیات نجات یابم مگر چون کشته نشدم و تا حال زنده ماندم لهذا پیش شما آمدم چه جز
سرکار دولتمدار انگریزی نمودم وزیر بشنیدن این حال بسیار تشفی امیر نموده گفت اکنون که توسل بسرکار داشتی بهر صورت
خاطرجمع دار و هر آرزوی و مقصدی که داری بعرض ما رسان [illegible] امیر گفت اکنون [illegible] چند امر تمنایی دارم [illegible]
[illegible]

چنانچه امیر از کابل براه درهٔ خیبر گذشته به پشاور و از انجا در ملک پنجاب آمد و از کلیس پرسید کدام جای
هندوستان قابل بود و باش من است گفت مقام لودهیانه قطعه ایست که آب و هوا خوش دارد و جای سیر و شکار
دلکش لائق ماندن امیر است و غرض صاحب مذکور بدین دلالت آن بود که در مکانی که سابق شاه شجاع و متعلقان او مقیم
لودهیانه میماندند امیر هم باشد چه در ان مکان که افواج انگریزی متعینه است بخوبی خبرگیری و حفاظت میتوان شد که خفیه امیر هم
به قصد ماندن در لودهیانه رفت و مع عیال خود مقیم گشت مگر زیاده از هفته عشره نگذشته بود که پیام لارد اکلند فرمانفرمای
هندوستان از کلکته بدین مضمون رسید که چون ما باستماع اوصاف جوانمردی و بهادری علی الخصوص بدریافت
حال رجوع کردن شما درین سرکار مشتاق ملاقات شده خواسته بودیم که برای دیدن شما متوجه آنصوب شویم
مهمان شما شویم مگر چون درین روزها کثرت امور ملکی و فرستادن افواج بطرف چین و آشام و غیره بلاد و ولایت
بدوردست مانع این عزم گردید و اگر شما خود عنان توجه بدین جانب که خالی از سیر و تفریح نیست منعطف نموده بملاقات خود
ما را و دیگر سرداران جلیل القدر حاضر حضور را خشنود کنید بعید از محبت و اخلاص نخواهد گشت و نیز درینجا بملاقات غلام حیدر خان
فرزند خود که او را از دکن طلبیده ام مسرور خواهید شد امیر در جواب آن پیام رسانان گفت که چون من در ملک شما آمده ام هر امر از ذکر
کلکته و چه دیگر ممالک دور و دراز مقام عذر نیست این گفت و عیال خود را در انجا گذاشته با تنی چند از رفقا بقصد کلکته روانه
دریا شد و مستر کلیس که بمهمانداری امیر از طرف سرکار مقرر بود نیز همراه او رفت چون قریب بکلکته رسید گورنر بهادر برای
استقبال امیر سرداران جلیل القدر را فرستاد و چنانچه سرداران موصوف او را با کمال عزت و احترام در شهر در آورده در کوتهی
عالیشان که از فروش و شیشه آلات و غیره سامان و اسباب راحت و آرام آراسته بود فرود ساختند و در انجا با
مهمانداری دیگر سرداران انگریز طرف لارد و صاحب موصوف مقرر کرده و امیر تماشای شهر کلکته و تماشا عمارات دلکشا و راههای مستطاب
و دیدن پریوشان همه وش مرغزارهای دلکش خیلی خرسند و مسرور گردید بیت در آمد بشهر اندرون چون سپهر
… قالی دلپذیر ٭ جهان دیده … جاه و آب ٭ درخشان در و بام چون آفتاب ٭ … ستارگی … [illegible]
همه کاخ و ایوان آن زرفشان ٭ همه در و شش بچهر حور بهشت ٭ خیابان سروهان بر لب جوی کشت ٭ …
که ملاقات لارد و صاحب حشمت الجلیل القدر یافته بود و صاحبان سکرتر و صاحبان خاص حضور برای استقبال آمده امیر را
… سوار کرده … لشکری … جنرل بهادر … چون امیر قریب … حضوری
لارد صاحب خود برای استقبال او … تشریف آورده … معانقه … امیر گرفته …
پهلوی خود … نشانیدند و … حال … کدام شهر از شهرهای هندوستان … [illegible]
… امیر عرض کرد … اطاعت سرکار انگریز … [illegible]
… که … هندوستان … فرمان … [illegible]

باعزت واحترام بجا آورد و بوقت رخصت نفائس هر دیار مع شمشیر و سلک مروارید وغیره چیزهای عجیب و غریب انگلند و دیگر ولایات
با امیر مرحمت فرموده تا مقام استقبال مشایعت کرده رخصت نمود امیر در انجا بملاقات حیدر خان پسر خود که از پیشتر بحکم
لارڈ صاحب بهادر از مقام ممبئی در کلکته رسیده منتظر قدوم پدر بزرگوار بود بسیار خرم و شادمان گردید گویند تا سه ماه امیر
با فرزندان مذکور و دیگر رفقا و مصاحبین خویش در کلکته بعیش و عشرت گذرانید و این قدر زر در خزانه امیر هر وقت موجود می بود
که هر چیز را از تحائف و نفائس آنجا خریدن میخواست بقیمت الوف خرید میفرمود چنانچه لکوک روپیه اسباب سوغات برای
متعلقان و اولاد خود در کلکته خرید نموده همراه برد تا قیام کلکته بنا بر خشنودی امیر که مهمان عزیز فرمانفرمای هندوستان بود هر شب
محفل رقص و سرود و مجمع پریرویان حورشمائل در انجا انعقاد می یافت و در ناچ گهر واقع آنجا اکثر امیر می رفتند تا از
سماعت نقلهای عجیب و غریب محظوظ گردد و در انجا طرفه تماشا این است که انگریزان برای شوق و تفنن بوضع و شکل هر قوم
و هر اهل پیشه و حرفه خود را میسازند و بزبان و لهجه ایشان گفتگو میکنند حتی که تماشائیان را اصلا امتیاز و فرق میان اصل
و نقل معلوم نمیگردد و درین فن گوی سبقت از معلمان و نقالان هندوستان برده اند مخفی مباد که امیر بعد رخصت شدن از لارڈ صاحب
سه ماه در کلکته قیام داشته روانه هندوستان شده بنوز از مقام دهلی پیشتر رفته بود که فلک شعبده باز بازی دیگر که موجب گرفتاری
دگر گونهای امیر گردیده بود روی کار آورده و آنچنان امری بظهور آمد که در وهم و گمان احدی نبود تفصیل این اجمال چنین است
که ناگاه خبر شورش افغانان کابل و قتل کردن برنس صاحب و همه انگریزان را که در انجا سکونت داشتند و تاراج نمودن
خانهای ایشان مع خزانه سرکار عالی گوشزد گردید و نیز دریافت شد که درین شورش محمد اکبر خان پسر کلان امیر [illegible]
افغانان گشته شاه شجاع الملک [illegible]
[illegible]

با اتفاق محمد اکبرخان پسر خود و فتنه دیگر در آنجا و هم در هندوستان برپا سازد و آتش خشم هیکین برافروزد و بصورت
مفاوضت با افغانان دشوار خواهد شد بمقتضای حزم و هوشیاری که از پیش تدبیری درین امر کرده و دست نواب گورنر
جنرل بهادر و مطلع شدن بر مضمون خط انگلیسیان با کارکنان مقام دهلی و دیگر مقامات حکم رسید که امیر را بعد ازین
باحتیاط تمام بکوه منصوری برده در قید شدید دارند و نیز حیدر خان پسر و دیگر رفقا و زن و اطفال او را بقید مقید نمایند و جمیع
دستیار او را هم که در مقام بوده باشند مستمند و محبوس کنند چنانچه امیر را از شهر دهلی دفعة در قید سخت یکسره بکوه منصوری برده
و در بند سخت داشتند و دیگر همراهان و اهل و عیال امیر را اسیر کرده بتقلیل خورش مثل مجرمان در حق ایشان تجویز نمودند چرا که
شورش و اجرای کابل و افغانستان و شمول محمد اکبرخان پسر خود اصلا خبر نداشت بسبب قید شدن خود متحیر بود و خود میگفت
آخر چه امر از من قصور دیدید که قید کردید و کدام جرم از من سرزد که بعوض آن چنین بدسلوکی پیش آمدید تا این که یکی از افسران انگلیسی جواب
حسب اعتنا گفت مگر تو نشنیده و خبر نداری که محمد اکبرخان پسر تو در کابل وزیر مکناتن و شاه و دیگر بسیار از افسران
ما را بکشت و باقی صاحبان را مع عیال و اطفال اسیر نمود و اکنون تو چه توقع میکنی و فائده ما سپید از همین غنیمت
که حکم قتل تو مع عیال و اطفال نکرده اند **در بیان آسودگی شاه و سپاه در کابل و قندهار
قبل از فتنه پردازی اشرار** چون ملک کابل و قندهار و اطراف آن از غزنی و غوره و بامیان بلکه
اندر نه جلال آباد و خیبر در تحت شاه در آمد تمامی سرداران خوانین آن دیار حلقه بگوش شدند باج و خراج فراوان از ملک
در خزانه عامره شاهی داخل شدن گرفت و بنابر مصاحبت وزیر بهر سو فتنه و فساد فرو نشست و رعایا که بخوف
سپاه و لشکر فرنگ رو به فرار آورده بودند مع قبیله و قرار خود حاضر شده جابجا آباد گردیدند مسافران بخوف خطر از راه
دشت و کوهستان آمد و رفت آغاز کردند و سپاه از مخاطرات نجات یافت جابجا در شهر کابل و بالا حصار
مکانات عالیشان و محلهای رفیع البنیان برای شاه و نیز [illegible] برای افسران و چهاونیها برای
سپاه با استحکام تمام صورت تعمیر یافت شاه افسران افغانستان را که جانفشانیها کرده به افغانستان
قابض کنانیده بودند بعطای جاگیرات و منصب و خطابها و اضافه تنخواه سرفراز نمود و امیر که بعد [illegible] بشاه
نیامده بود و از کابل به سفید کوه [illegible] گریخت [illegible] در بخارا رفت و از آنجا خسته و ناکام [illegible]
[illegible] شکست [illegible] یافت بطرف کابل آمد و جنگها با افواج انگلیزی نمود آخر کار [illegible] بوده
و بعد [illegible] به هندوستان شتافت چون شاه را بعد [illegible] جانب هندوستان هیچ اندیشه و فکر در خاطرش نماند و به
صرف عیش و نشاط کرد و تا یک سال بر همین منوال ابواب عشرت و شادمانی بر خود و خلائق کشاده [illegible]
دشمنان [illegible] برای شاه و سپاه آماده بود و شاه بمقتضای طبیعت [illegible] بعد گذشتن [illegible] ظلم و جبر
[illegible]

تا این که پاداش خون ناحق سیر و اعظم را که باعث ورود مصائب و حوادث بر وی شده بود فراموش کرده با زنجیره دیرینه
خاندان او را ذلیل و خوار ساخت و اولاد و احفاد او را در شکنجه عذاب بکشید گویند یکی از فرزندان آن برگزیده بارگاه
الله از دست شاه نالان بطرف مدینه منوره رفت و بر روضه جد خود بنالید و روی عجز و نیاز بر خاک آن آستانه ملک آشیانه
بمالید و استدعای ادبار آن بیداد شعار نمود چنانچه تیر دعای آن سید مظلوم بهدف اجابت رسید و از جهان ایام اقبال شاه
مبدل باد بار گردید و بظاهر سبب ابتری و بربادی سلطنت شاه چند امور شدند از انجمله یکی اینکه روزی کنائش [?] وزیر را پیش
خود طلبید و فرمود که این مرزبانان افغان نژاد از وفور مال و دولت و کثرت مواشی و افزونی تنخواه و جاگیرات بحاصل جبان [?]
مغرور و از خود رفته اند که از ته دل بمن رجوع نمیکنند و هر یکی از ایشان دعوی ریاست و سروری در دماغ خود میدارد
در حق آنها تدبیری باید کرد تا بدان خیال غرورشان گرد و سیر بفساد و بر داشتن نتوانند و آن تدبیر این است که نصف
تا بهیاده [?] جاگیرات ایشان را کم کرده شود و بر مزارعین و اهل بساتین خراج چند مقرر گردد و اهل قر سلطانی همین حساب
از هر وضیع و شریف خراج میگرفته باشند وزیر عرض کرد که انچه اکنون زیادتی در باره رعایا و جاگیرداران و ملازمین ارشاد
شده است فعلی نامناسب می نماید و مرا شرم می آید که از قول و قرار خود برگردم و آنچه از جاگیر داده شده از ان کم کنم
و خراج بر ایشان و چند سال هم و بکدام وجه و عنوان بایشان بگویم که شاه چنین و چنان میخواهد مناسب است که شاه ازین
خیال بگذرد و قصد کم کردن جیره سپاه و افزودن خراج نفرماید شاه بشنیدن اینچنین جواب که خلاف مزاج او بود برنجید و از وی
در هم کشیده و گفت که شما باشند و ملک در دست [illegible] افغانان این ملک [illegible] بدین قوم [illegible] معاش
[illegible] باشند [illegible] تمام قوم افغانان [illegible] است اکنون
[illegible] جاگیرات [illegible] تنخواه [illegible]
[illegible] جاگیرداران
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]

از محکمهٔ وزیر مایوس و شکسته خاطر برخاستند شب در یکجا فراهم شده مشوره نمودند که هرگاه شاه نیت تباه ساخته کمر بربادی
بسته است و میخواهد که ما را از فقدان روزی هلاک سازد و اکنون نصف از جاگیر و تنخواه ما کم میکند اگر بجبر قبول کنیم بعد دو سه
سال باز این نصف به نصف خواهد کرد و آخر بسبب ضبط کردن جاگیر و موقوف کردن تنخواه هلاک خواهد ساخت و دیگر باقین [illegible]
خراج دو چند درین مرز و بوم دست رهزنی خواهند کشاد **مثنوی** ز بیداد زر روزی چو کم کرد شاه ٭ خود و خانه اش جمله
گردد تباه ٭ گرسنه ز حمت ندارد شکیب ٭ کند دزدی و رهزنی و فریب ٭ بیارد ز ننگ و ز ناموس یاد ٭ فروشد
زن و بچگان را بباد ٭ بناچار از بهر نانی به شمشیر ٭ یتیمی کند کودک و زن اسیر ٭ همه مرد و زن ها بدآئین شوند ٭
پی نان بدکیش و بد دین شوند ٭ بدین سخت جور و جفاهای شاه ٭ شود جان هم خانمانها تباه ٭ بود مرگ بهتر ازین
زیستن ٭ که آواره باشند فرزند و زن ٭ چون همه صغیر و کبیر از افغانان کابل و اطراف آن ازینحال آگاه گشتند
اشک از دیده ها ریخته گفتند که اگر ارادهٔ شاه چنین ست ما هم عهدی را که با او کرده ایم خواهیم شکست و شهر و هم دیر
بالاحصار آتشی از کین و پیکار افروخته احدی را زنده نخواهیم گذاشت برین اراده باتفاق باهم قسم خورده خواستند که سر
شورش کنند مگر سرداران ایشان برین امر قرار دادند که اکنون تامل کنید شاید شاه به فهمایش وزیر بر عهد خود
مستقیم مانده وظیفه را بحال و برقرار دارد و الا همه کس بروز مقرر و وقت معین در شهر ریخته بسبیل غفلت یک بیک را
بکشند و خانه های ایشانرا بسوزند الغرض همگی شهری و قصباتی آنجا از شاه برگشته سخت برگشته منتظر وقت بودند که
دو سه امر دیگر خلاف طریق و رویهٔ افغانان در کابل بوقوع آمد که گویا بر آتش غضب شان روغن نفت ریخت بیشتر از بیشتر
بر خلاف شاه و اهل فرنگ برای برانگیختن آتش فتنه و فساد کمر محکم بستند و سر بشورش بر داشتند گویند در قرب همان
ایام شخصی افغان در کابل زن خود را بسبب آگاه شدن بر فسق و فجورش حسب دستور و آئین افغانی از جان بکشت و
چون در محکمهٔ عدالت گرفتار گشت بخوف و خطر او از قتل زن خود اقرار نمود در آن هنگام حکم وزیر برای قصاص آن [illegible]
سوی شهر او را حلق کشیده کشتند این امر موجب شورش بزرگی قوم افغان و قبایل گشت و اهل انگریزی [illegible] افسران
ایشان با خود گفتند ما دانسته بودیم که شاه موافق دستور قدیم درین مرز و بوم عمل خواهد کرد نه اینکه انگریزان [illegible]
ملک خود را درینجا اجرا کرده ننگ و ناموس ما را برباد خواهند ساخت چه در عمل ایشان زنان بدکار شده بسر ایشان
خود [illegible] مرتکب فسق و فجور می شوند علاوه ازان باعث شورش قوم افغان با جرای عاشق شدن
مستر [illegible] بر زن افغانی و قید کردن شوهرش در کابل واقع گشت گویند اکثر صاحبان فوج و اهل قلم که درانجا
[illegible] زنان کابل [illegible]
زنان افغان بی شوهر [illegible] صاحبان می [illegible]
از حال آنجا [illegible] مقام [illegible] انگریزی [illegible]

که مشیر و وزیر و مقرب درگاه شاه بود و امر عدالت و انتظام شهر تعلق بدو داشت و شهر کابل برای گلگشت رفته بود
ناگاه زن جوان افغان را که در حسن و جمال نظیر خود نداشت بر سقف خانه دیده فریفته و مفتون گردید و اصلا از مآل
کار نیندیشیده و خوف خدا و خیال رسوائی نکرده مجبور آمدن در مکان خود کوتوال شهر را طلبید گفت که در فلان محله فلان
خانه برو و مالک خانه را نزد من بیار کوتوال همان وقت شتافته صاحب آنخانه را که مرد جوان پارسا از قوم افغان
سپاهی پیشه بود نزد وی حاضر کرد بد نفس بسیار طمع زر داده با وی گفت که من از تو کاری دارم اگر آن را برآری
ترا صاحب منصب و دولت خواهم ساخت و از مقربان خاص خود خواهم کرد و آن کار در اختیار تست جوان گفت
خبر باید که کدام کار از من متعلق است تا بجان و دل در آن بکوشم بد نفس گفت امروز زن ترا که بالای بام
چون ماه دو هفته استاده بود دیده عاشق شدم و برای شربت وصال او بسیار بیقرارم اگر او را بمن رسانی
هر چه خواهش کنی ترا دهم جوان بشنیدن این کلام از فرط حیا و غیرت بر خود لرزید و در غیظ و خشم شده گفت
ای بد باطن از خدا بترس بر ناموس شرفا نظر بکن من فاسق و دیوث نیستم که زن خود را بطمع زر پیش تو بیارم
خبردار از اینچنین سخن بر زبان نیاری که جواب آن بزبان شمشیر ترا خواهم داد بد نفس از این سخن برآشفت و جوان
را مقید ساخت و بحکم او زنجیر گران در دست و پایش کرده مثل خونیان در زندان محبوس کردند اقربای جوان
نزد سرداران رفته با ظهار احوال پرداختند و سرداران چون دیدند که بدولت شاه حال روز بروز قوت
مردم آنچنان و بربادی ناموس این چنین [illegible] فتح جنگ پیش شاه رفت از ظلم بد نفس داد خواه شدند
شاه که [illegible] و ظلم [illegible] خود [illegible] حکم کرد که منصب [illegible] ایشان
را [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] اتفاق [illegible] گفتند اکنون [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عذر کرد و زاری و الحاح نمود که قصور حق معاف کنید افغانان اصلا بران خیال نکرده بکشتند و نعش برا پایه پایه
کردند و سرش را تراشیده و شهر بگردانیدند و نیز از همنشینان و مصاحبان او و هر کس که برای حمایت پیش
آمد قتل نمودند و خانه اش را تاراج کرده آتش در دادند بیت بیک گردش چرخ نیلوفری * نه نادر
بجا ماند و نی نادری * و گروهی دیگر از اهل شورش بر محافظان زندان ریخته یکسر بکشتند و آن جوان *
محبوس او هم دیگر اسیران را وا رهانیده شریک خود ساختند و جماعتی بر خزانه شاهی تاخته سته سمت
مهتمم خزانه را دستبر سکتر و دیگر اهل فرنگ را مع ملازمان و نوکران تیغ کرده تمامی خزانه را تاراج کردند
و نشان احدی از انگریزان در آنجا باقی نگذاشتند چون این خبر بمگناتن وزیر که در بالا حصار بود رسید
بسیار تاسف و غم و الم نمود و فوراً شاه را برین واقعه مطلع ساخت شاه جفا شعار آنگاه از خواب غفلت
بیدار شده خواست که بحیله و فریب آتش فتنه را فرو نشاند و حکم بقتل عام داده تخم افغان و قزلباش کابل را
باقی نگذارد چون تمامی مردم آن مرز و بوم که جوق جوق از گرد و نواح برآمده از پیشتر جمع شده منتظر وقت و آماده پیکار
بودند اصلا بر شاه و وزیر کار بنیاد مجبور از اصلاح و آشتی رعایا مایوس شده جنرل سیل را با سپاه مامور ساختند
که راههای کابل بند کرده افغانان وحشی و کوهی را در آنجا از آمدن مانع آید و حتی الامکان بضرب توپ و تفنگ
آنها را بکشند و قتل عام کنند اهل شورش که جمع کثیر بودند بر قتل چند تن و دیگر افسران اکتفا نکرده بالا حصار را که در آن
قشلاق یعنی چهاونی افواج شاه و وزیر و جمیع افسران مع اطفال و نسوان بوده از هر چهار طرف محاصره کرده
خواستند که شاه را بدست آورده بکشند لیکن بسبب فوج خیله با توپ و تفنگ مقابل ایشان سپر کردند این امر میسر نیست
ناچار از بند کردن سد و رسد و ساختن راه آمد و رفت و قشلاق کار بر اهل بالا حصار تنگ کردند قلعه دیگر بود که
بیرون شهر کابل که در بلندی ها و استواری بکوه البرز همسری می جست و تمام آلات حرب از گوله و باروت و اقسام
سلاح و جمیع انواع خوردنی و نوشیدنی و دیگر غله و اجناس که سه سال برای لشکر ذخیره کفایت باشد در آن موجود بود
اهل شورش آن را محاصره نموده و خندق عمیق او را از خاک و گل انباشته از آن عبور کردند و از زینه های دیوار [illegible]
[illegible] سپاه آن جماعت جنگ کردند و اعلان فتح کردند هر چند وقت حمله کردن هزاران افغان نیز
[illegible] تفنگ اهل قلعه [illegible] بجای مقتولان دیگران آمده [illegible] جنگ کردند چون آن قلعه مفتوح گشت
[illegible] افغانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلطین با سپاه فرنگ از بالا حصار فرود آمده جنگ توپ و تفنگ شروع کرد و از یکپاس تا دو پاس و نیم آنروز آتش
دار و گیر و رزم و پیکار گرم ماند چون فوج فرنگ از توپ زنی و تفنگ افکنی سست و خسته شد سپهدار سلطین لب
حکم کرد که امروز همین جا باشید شب استراحت کنید فردا در شهر کابل رفته یکی را از اهل شهر زنده نخواهیم گذاشت و حال
اهل شورش مقابل فوج انگریزی چنین بود که از یکطرف بخوف زخم توپ و تفنگ میگریختند و بطرف دیگر بران حمله میکردند چنانچه
درین دار و گیر و زد و کشت اکثر از افاغنه و چند سردار نامی ایشان بکار آمدند روز دیگر که سلطین با توپ و تفنگ جنگ کنان قصد
شهر کرد تا عمارات شهر را از گولهای توپ تیرانداز منهدم سازد و اهل شهر را از ذکور و اناث قتل عام کند و غنیمت گیرد درین حالت که
افغانان تاب مقابله فوج انگریزی نیاورده و روی بگریز نهاده متفرق شده بودند محمد اکبرجان بموجب طلب سرداران کابل از قندز با سپاه
دلاور ترکان در رسید بمقابل سلطین در آمد گویا آن بهادر برای همین وقت آن سپاه را انتخاب کرده بلوازم خود ساخته بود چندان کشش و
کوشش با فوج انگریزی کرد که سلطین تاب حملات ترکان در خود نیافته باز بر بالا [illegible] بر حصار بشتافت و کابلیان
که از خوف سپاه انگریزی جا بجا رفته پناه گرفته بودند حال ورود محمد اکبرجان و گریزانیدن حریف شنیده بر غنیم و هجوم
آورده [illegible] دولت غازی حیدر و صاف [illegible] مثنوی دعا تازه کردند بر جان او * بجا باد یزدان نگهبان تو

صبا و انام تو گیتی تهی * ز اختر بجان تو یاد آوری * ببیناد چشم فلک بر تو تیز * سر دشمنت باد و خاک ریز *
بنامم تو نام دلیری بلند * بیالی با قبال خود ارجمند * زشاه و ز سپاه کرد نیاد * چو همت او [illegible] لب کشاد *
جفاکاری [illegible] * گفتند زان عشق و ان [illegible] * نماند با هیچ [illegible] * نه پیاده و شاه و سپاه فرنگ *
[illegible] * و شاه و بیرو سپاه [illegible] * الغرض تمامی سرگذشت [illegible] پیش او [illegible] که اکنون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هندوستان روند پس بحکم سپهدار سپاه باز گروه افغانان گرد بالای حصار و قشلاق حلقه کرده بجنگیدن و حمله کردن
شروع کردند و از طرف حصار توپ و تفنگ زده حملهای ایشان را رد می کردند چون دو هفته درین دار و گیر بگذشت
گوله و باروت بسیار صرف شد و علاوه و اسباب خوردنی هم بهم نرسید ناچار فوج فرنگ عاجز گردیده دست از کارزار
کوتاه کرد و گویند در ایام محاصره متحصنان گاو و اسپ را کشته خوردند نان ایشان را میسر نمی شد در آنوقت وزیر درین
باب از افسران مشورت نمود سپهدار سلطین با وزیر گفت که افغانان بسبب آمدن محمد اکبر خان پسر امیر از توران با فوج ترکان
که بشکل دیوانه و زور پیل و حمله شیر دارند و اصلا از زخم توپ و تفنگ ما نمی ترسند قوی تر گشتند سپاه ما تاب مقابله او نیاورد
ایشان بر شکل متصل سر شدن توپها برق وار بر فوج ما می ریختند چنانچه بسیار مردم را از سپاه ما بشمشیر و نیزه
قتل کردند چون [illegible] جنگ ندارد دیگر تاب مقابله اینچنین مردم دیو سیرت ندارد و همت درباخته متفرق گردیدمن تنها در میدان
مانده دست و پا راهم [illegible] بهتر افراهم کرده بر بالا حصار آوردم تا در صورت مغلوبی آلات حرب بدست
حریف نیفتد و نام و ننگ مردانگی برباد نگردد و یقین میدانم که اگر تمامی سپاه ما که در قشلاق و بالا حصار است
در مقابله محمد اکبر خان رود هرگز پایداری نخواهد کرد و همین محمد اکبر خان و فوج ترکان قلعه را از هر چهار طرف
گرفته است اکنون نزد ما صلاح آنست که دست از قتال و مقابله او برداشته از در صلح و آشتی آییم وزیر چون این کلام
از سپهدار سلطین بشنید آهی سرد برکشید و زمانه در نظرش تیره و تار گردید و بسی اندیشهای دور و دراز کرده بخود گفت
که اکنون چه تدبیر سازم تا خوراک فوج بهم رسد که همه مردم حصار از بی برگی تنگ است و حریف را امداد و فوت مردم
میدان رسیده کرده و هندوستان بسیار دور دراز چگونه لارڈ اکلند را ازین حال آگاه نمایم تا مدد برسد
اکنون بجز این صلاح نیست که بظاهر با حریف آشتی کنم و هرگاه در قابو آید او را به انجا در آورده هلاک سازم تا ازین درد
و رنج خلاصی یافته باز از سر نو ساز و سامان جنگ را بهم رسانم و مردم این مرز و بوم را با زن و بچه قتل کنم چون
در بیابان [illegible] اندیشی و فرهنگ بخلاف طریقه اهل فرنگ [illegible] کرد و فکر بد نمود پس آن همه غدر و فریب که در حق
حریف خود اندیشیده بود پیش او آمد [illegible] و در همین فکر و تدبیر بود که مردم فوج او از نایابی قوت بجان آمده بیکان
دمی فراهم آمدند و [illegible] برداشته عرض کردند که اکنون کار ما از عدم قوت تمام شد و در شست پاس یک وقت هم
نمی خوردیم [illegible] گوشت آدمی گوشت هر قسم جانور که یافتیم خوردیم اکنون جانوری هم در لشکر نمانده و نیز چند ننگ
[illegible] داشت که محمد اکبر خان [illegible] دو با پیام صلح و آشتی درمیان آرد لیکن از نالیدن مردم لشکر [illegible]
سپهدار اکبر نوشته نامه وزیر سپهدار اکبر [illegible] صلح و آشتی ای پهلوان چرا با [illegible]
[illegible]
[illegible]

وعقاب شاه محفوظ داشته او را حواله‌اش نکردیم و باز خودش بطرف هندوستان با [illegible] و حرمت مع عیال روانه
ساختیم و برای مهمانداری او یکی از دوستان خود نکلسن نام را همراه او کردیم تا در راه هر یک اسباب آرام و راحت برای
او از هر کار که لازم باشد مهیا و موجود کند و سپارش او بحضور فرمانفرمای هندوستان لارد اکلند بهادر نوشتیم چنانچه لارد موصوف
مشتاق ملاقات گشته او را در کلکته نزد خود طلب فرمود و حیدرخان برادرت را از دکن طلب نموده حواله او نموده و ما
به پاس همان محبت و الفت که با امیر داریم مشتاق ملاقات تو هستیم بلکه امیر بوقت رخصت مرا تاکید گفته رفته است
هرگاه پور من محمد اکبرخان از توران در کابل آید باید که او را با عزت و حرمت پیش ما هر جا که باشیم بفرستی پس اگر
خواسته باشی در پنجاب و یا پشاور گر رفاقت تو با پیش امیر که در هندوستان است باشد سامان آن شایسته میکنیم
و نیک بر تو از پدر مهربان‌تر هستم و از جان و دل عزیز میدارم یا من چرا با کین و پرخاش پیش آمده‌ای بدانم که ایشان همه در معرض رحمت
رزم و پیکار را که بلا سبب تو خود اختیار کرده بگذار و خاطر را از آن خود تصور کرده [illegible] از من بیا تا بعد
ملاقات که با این شتافتم بضیافت مهمان آید تو چنانکه با امیر بوده شد بپردازم و اگر با همه لطف و عنایات و طلب
و خواهش که درخصوص آمدن تو نموده‌ام از کین و پرخاش نگذری پس انگشت [illegible] کوه‌ها چون کلاه از جا برکنید
و دریاها آتش میزنند و در خشکی قیامتی بر پا می‌سازند کجا پناه خواهی بود [illegible] السلطنت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] نیست دیگر [illegible] رزم با تو [illegible] پیکار قصد ندارم جواب با صواب نامه مرا فهمیده [illegible] خاطر
[illegible] طلب من بیا [illegible] با آسمان [illegible] ساختم [illegible] نوشته [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible]
[illegible] اکبرخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمقام کشش فرستاد شاه شجاع کار جبار غدار را با خود ساخته بفریب عیال او را در کابل بطلبید و برای تذلیل
و تفضیح زن و بچه امیر و ما را اسیر نمود و اصلاً از خدا نترسیده مرتکب این امر گردید امیر باطلاع این حال
مجبور شده برای ننگ و ناموس جان بر کف نهاده با فوج شما بجنگید اگر او را از اول کار قصد کین پیکار
با شما می‌بود گذر فوج شاه در کابل بآسانی میسر نمی‌شد و آنچه تحریر نموده اید که امیر را از عقاب شاه و این
حفظ داشتیم اکنون او برای ملاقات فرمانروای هند در کلکته است و غلام حیدر خان برادرم را از قید
رهائی داده نزد پدرش رسانیده اند حالش بدین صورت استماع می‌آید که بظاهر امیر و حیدر خان در نظر
فرمانروا معزز و مهمان عزیز اند و لیکن در نفس الامر نظربند هستند و انگلیسین که بر او شان ناظر است هیچ حرفی
و لب نمی‌کشایند پس بدین عهد و پیمان و خاطرداری چه امید دارم که برای ملاقات وزیر بشتابم و این وزیر
می‌گوید که با من قصد جنگ ندارد و بگوید مرا هم اراده پرخاش با او نیست و لیکن اگر با عهد و پیمان موثق بقسم خدا و برگزیده
مذهب و ملت خود و بگواهی افسران فرنگ تحریر در آرد آنوقت البته بعزم ملاقات او خیزیم و نیز از طرف
من بوزیر بگو که اکنون ظلم و بدعهدی شاه و دست اندازی افسران او بر ننگ و ناموس شرفای کابل قوم افغان
و خیل قزلباش را چنان در شورش آورده که همه دست از جان شسته و دل از خانمان گسسته هزاران
هزار در کابل سر بشورش و فساد برداشته اند امکان ندارد که بگفته و فهمایش من و یا سرداران دیگر
دست از کین شاه بردارند درین صورت در حق وزیر اصلح و انسب آنست که ازین ملک و دیار سر باز پشت
و خانه دست بردارد و لشکر و سپاه خود بطرف هندوستان ببرد چه باشندگان اینجا چون درندگان
تشنه خون اسیر یا آزار اند و بر جان خود می‌ترسند و بکشتن جان دیگر باکی دارند و چون وزیر با محبت و اخلاص
پیش آمده است بعوض آن من همراه شده سپاه او را با همه اسباب بخیر و خوبی تا دره خیبر خواهم رسانید و تو
را تنها با همه خیل و تبار و خواتین نادار بهندوستان رسید همه خورسند و شادکام کردی و زیاده برین فاقت
این شاه بدعهد ستمگار خاطر جویانه این و ادار این دیار بگذار یا با جان و آبروی او تعرض نخواهیم کرد بلکه در
خدمتگزاری او جان و دل خواهیم کوشید [illegible] این عهد استوار با انگلیس و برای بردن فوج
خود از افغانستان بطرف هندوستان راضی گردد و امیر را در کابل بفرستد چنانچه استدعا [illegible]
[illegible] سپاه خود و افغانان کابل برای کشادن راه آمده و رفت [illegible]
چنانچه [illegible] سپاه مذکور مورچال بالای حصار [illegible] راه آمد و رفت لشکر شاه و وزیر
کشاده [illegible] مفصل بیان کرد که محمد اکبر خان [illegible]
[illegible] الحال انصاف است اکنون بايد که [illegible] و دل انصاف [illegible] از [illegible] و حصار

سپاه را برخاست ... هر مردم لشکر ما کمشو و یقین هست که اگر هر سه امر ... به هندستان نوشته فرستاده شوند
محمد اکبر اصلا قصد کین و پرخاش نخواهد داشت و زود بخدمت وزیر خواهد شتافت چون وزیر این همه مراتب را بگوش
هوش شنید و هم در نامه بخواند با خود اندیشید که قبول کردن این هر سه امر بر من چندان شایسته نیست حالا نمی خواهم که
بر گفته شاه عمل کنم و یا حامی و مددگار او باشم من خود از دست باشندگان اینجا که وحش صفت اند ملالی دارم
و از خدا میخواهم که آنرا گذاشته با قشون خود بهندوستان بروم و امیر را از هندوستان به کابل فرستادن سهل و
آسان است مگر برای بردن اموال و اثقال باربرداری بسیار در کار است باید که تا مدت یک ماه در اینجا دیگر بوده
تهیه بیرون شدن بسر و از هم الغرض وزیر منظوری این هر سه امر تحریر کرده نزد محمد اکبر خان فرستاد که من حسب خواهش
تو این هر سه شرط را قبول کردم اکنون نزد و آمده از ملاقات خود ما را خوشنود ساز و اگر در آمدن تامل باشد جای
تجویز کن تا من هم و پیش تو آیم و بالمشافه آنچه گفتنی است ... بلا واسطه سفیر و نامه بگوییم و بشنویم و در
ذیل این تحریر ... دوستانه ... مضمون نوشت که بعد از رفتن ما بهندوستان تو که سردار این مرز و بوم
شوی باید که اول از همه کار سرداران امین خان و عبدالله خان و زمان خان و افغان شیرین خان و عزیز خان و غیره سرداران
اینجا که همیشه خون ریختن ... و فنای از خانمان ایشان با سرداری اینها اصلا حکومت را ... نخواهند شد
سر بر اطاعت تو فرو نخواهند آورد و از سر هلاک تو دست بردار نخواهند گردید و من بعد ... [illegible]
وقت که این راز ... مکتوب الیه ... چنین مضمون ... جداگانه ... شیرین خان و عزیز خان و
زمان خان و دیگر سرداران کابل ... شیرین خان ... [illegible]
[illegible] هندوستان ... سرداران کابل ... اکبر خان و دیگر سرداران اینجا ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هنگام شب جمیع خوانین را در خیمه خود طلب کرده یک یک اسم صلح فریب آمیز وزیر را بعرض تقریر داد و جمله نامه‌ها
از جیب برآورده پیش سرداران گذاشت سرداران بر مضمون آن آگاه گشته در ورطه حیرت فرو رفتند و گفتند که ای سپهدار
وزیر با ما هم جدا جدا همین یک مضمون چنینی برای فتنه پردازی نوشته است هر یکی کاغذ بند اسمی خود را برای ملاحظه
بسپهدار داد و سپهدار بعد مطالعه آن بیش از پیش بر غدر وزیر و ابله فریبی او متحیر شد و باندک تأمل و فکر تدبیری اندیشیده
خوانین را از آن آگاه ساخت که فردا من وزیر را نزد خود می طلبم تا عهد و پیمان او را امتحان کنم پس بکار پردازان حکم
نمود تا نزد خیمه کلان پلی که در وسط بالاحصار و شهر کابل است استاده کرده از فرش و فروش مرتب دارند و بسرداران
موصوف گفت که از شما هفت کس مسلح بوقت ملاقات وزیر همراه من باشید آنگاه خواهید دید که من چه معامله با وزیر میکنم
چون محفل مشورت تمام شد هر یکی از سرداران سپهدار را دعا و ثنا گفته بمکان خود رفت و میل باستراحت نمود فردای
آن علی الصباح سپهدار اکبر جواب نامه وزیر بدین مضمون نوشته بسفیر داد که من بموجب ایمای تو بر پل که در وسط واقع است
مقام برای ملاقات فیمابین قرار داده خیمه منصب کرده ام و از همین وقت در آنجا رفته منتظر قدوم تو خواهم نشست باید که
زود تشریف ارزانی فرموده ما را مسرور و مستفید گردانی پس بعد نامه را بمهر خود مختوم کرده بسفیر سپرد که زود رفته بوزیر رسان
تا زود در خیمه بیاید

آمدن وزیر از بالاحصار در خیمه و کشته شدن او از دست محمد اکبرخان

گویند سپهدار اکبر بعد رخصت کردن سفیر مسلح گشته و بر اسپ سوار شده با هفت سرداران کابل متوجه خیمه گشت و منتظر
آمدن وزیر نشست و سفیر چون برق و باد و شتابان رفته بعد گذرانیدن نامه زبانی هم بخدمت وزیر عرض کرد که سپهدار
اکبر بموجب خواهش وزیر مقامی را برای ملاقات یکدیگر قرار داده است و خیمه نصب کرده با هفت کس از مصاحبان خود
در آنجا انتظار مقدم شریف میکشد باید که وزیر اکنون در رفتن بدان طرف توقفی نفرماید وزیر با [illegible] لفتننت گفت
من دشمن پادشاهی را بکشیدن کینه بفریب طلبیده ام و اکنون که بدام من افتاده است میخواهم که او را قتل یا اسیر نمایم
و [illegible] در آنجا میروم باید که یک قشون را مهیا و آماده جنگ ساخته در نزدیکی خیمه برای کمین استاده دارید که
من اشاره نمایم زود آن قشون را آورده بجانب خیمه پردازی و بضرب توپ و تفنگ دشمن را که فقط با هفت کس است
قتل سازی و اگر [illegible] اتفاقا اگر [illegible] آنجا من [illegible] سپاه را رسیده بر دشمن حمله کنی و بجای من [illegible]
[illegible] بعد قرار داد این امر [illegible] افسران که یکی [illegible] و دوم [illegible] بود و چند [illegible]
پل سوار شد چون قریب خیمه رسید از اسپ فرود آمد سپهدار اکبر برای استقبال او بیرون خیمه شتافته با او
معانقه کرده دست بدست داده وزیر را در اندرون خیمه آورده وزیر بظاهر با او لطف و مهربانی نموده و سردار
در خیمه [illegible] نشستند که اظهار ذوق و شوق و پرسش مزاج از طرفین موقوف شد سپهدار اکبر بطرف
وزیر متوجه شده گفت که [illegible] پادشاه عالی دستگاه و سردار با فتوت [illegible] و همه سرداران [illegible]

بدانش و فرهنگ تو نائل نه لیکن من ترا بی خرد محض میدانم و از تو پایداری عهد و پیمان را امید ندارم زیرا که از نوشتن
پند باقی الضمیر تو معلوم شد چون اکنون از افغانان و سرداران کابل عاجز آمده می خواهی که از راه فریب آتش
کین در میان قوم افغان افروخته همه را از دست یکدیگر فنا و برباد سازی و غرض تو از نوشتن پند آنست که من از
اعیان کابل بدگمان گشته ایشان را بیازارم و همچنین پند به دیگران نوشتی که ایشان هم از من خوف داشته
در پی قتل من شوند و بدین سبب نام و نشان افغان در کابل باقی نماند و ترا از رنجیدی سر دم شدم باید که در
حق تو چه خواهند گفت من مجرد درخواست عهد و پیمان نمودن تو دست از ستیز و آویز برداشته قوم
افغانان را از کرو قشلاق برخاست نمودم و راه را بر لشکر تو بگشودم تا رسیدن اسباب خورش سامان
آسایش آسوده شوند اکنون که از ضیق محاصره رهائی یافتی به بهانه عهد و پیمان رنگ غدر و فریب در میان
قوم افغان ریختی

قطعه

چه کردم که بر من گرفتی بدی ✿ چه دیدی و الفت تا تجربه ✿
کنون پاسخ من بگوز و دتر ✿ و گرنه به زیر شمشیر سر ✿ بگفت و همه ناخدا بر فگند ✿ پی هوش مستور نا شنیدند
خردمند گفتا که بنگر ✿ جفا کاری خویش ای بی هنر ✿ ترا از ناجبالت سر فرو برد و قدرت بر دادن
جواب نیافت و بخود اندیشید که من آمده بودم برای حرب گستره بودم اکنون خود در آن افتادم

قطعه

ندانم که از گردش آسمان ✿ چه آید بجان و تن من زیان ✿ ندانم کنون چاره کار خویش ✿ که درمان کنم
به آزار خویش ✿ نه در وی که گویم پسنجی جواب ✿ [illegible] و زبان شمشیر [illegible] ✿ نه جای که آنجا نمایم شتاب
[illegible] ✿ نه پای که آرم بر آو کمر ✿ [illegible] ✿ الغرض وزیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجوشم سپه از کین خواستن ٭ من تنها نمانی که آید سپاه ٭ تو بر خود بیندیش جای پناه ٭ وزیر نیز از جای خود برخاست
و قصد رفتن بسوی سپاه خود کرد سپهدار اکبر دستش گرفته بطرف خود کشید و گفت که اکنون از جنگ من بکجا گریزان
میروی ترا می بینم و بزبانت می کنم ولی نمی خواهم که بخون تو دست خود دراز کنم که بزرگت خوانده ام و بجای امیر پدر
خود ترا میدانم هرگاه چند قدم وزیر را بطرف لشکر خود کشید وزیر بر جان خود ترسیده تفنگچه از جیب خود
برآورد و بر سپهدار سر داد و چون گزندی از آن بحریف نرسید وزیر بیستر تریور را گفت چه می بینی بر جهید
و بیاوری و کمک من بکوش مستر تریور خواست که با سپهدار بیاویزد اکبرخان بر تریور برآشفته
گفت باش والا شما هر دو تن را همین جا در خاک و خون خواهم غلطانید تریور هراسان و خائف گشته
دست از ستیز باز داشت و تا آن وقت سپهدار اکبر را منظور نبود که نوبت بکشت و خون برسد و یا
وزیر را از جان بکشد بلکه می خواست که اگر چه وزیر ببهانهٔ ملاقات بر من فوج کین را در کمین کرده آورده است
من او را در لشکر خود برده با عزت و حرمت نگهدارم و بعد از اطمینان او را بگذارم تا با فوج خود بطرف
هندوستان برود مگر چون اجل گریبانگیر وزیر بود اصلا قدم براه راستی ننهاد و تن باشتی نداد
و سر رشتهٔ خود را یکدست از دست گذاشته مشتی سخت بر سر پهلوان زد سپهدار ازین حرکت بیهودهٔ او
بسیار برنجید و دید که وزیر مرا بروی سرداران بزدن تفنگچه و مشت ذلیل و خوار کرد در غضب
شده دستی بر سرش چنان زد که مغز را بخشتی جنبان کرد و هوش و حواس پریشان شده
جهان در چشمانش تیره گشت وزیر بی اختیار زبان بدشنام برگشاد و سقطش گفتن آغاز نهاد سپهدار
دیگر در خود تاب تحمل و طاقت صبر ندیده وزیر را بهر دو دست بطرف خود کشیده بزیر افگند و بر سینه اش نشسته
پشت تا ناف شکافت جگرش بدرید نظم چنان تیغ بیداد آن پهلوان ٭ چو شیری که برگ سفید جوان ٭
شکافید و از دست بر سینه اش ٭ که افتاد بیرون ز دل کینه اش ٭ بیکدم حصار تنش شد تهی ٭
بهم خاک شد سرو بزم شهی ٭ چو بیند کسی [illegible] چرخ ٭ دلها [illegible] گشته [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] دو دشت و شجاعت بوجود [illegible] وقت و اعتباری [illegible]
[illegible] شد بهت ٭ [illegible] نتوان شکست ٭ این دنیا [illegible]
تا [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] شجاعت [illegible] پامالی [illegible] کرد
[illegible] اقبال [illegible] یافته آخر روز زوال نهاده [illegible] آرام [illegible]
[illegible]
[illegible]

وجه سرداران و جاگیرات شان و دو چند کردن خراج بر دهاقین مردم آنجا را بشورانید تا اینکه نوبت با نحراف
کل مردم آنجا رسید و شد آنچه شد الغرض چون مستر تربور از رنگ شجاعت و تهور بعد مقتول شدن و زخم شمشیر
کشیده بر سپهدار حمله کرد و بضرب شمشیر یکی از آن هفت سردار که همراه سپهدار بودند هلاک گردید مکنزی و لارنس که در آن
معرکه دست و پا نجنبانیده بودند سرداران مذکور اسیر کرده بردند و سپاه کمپین که هنوز در راه بود و بمجرد [illegible]
خبر کشته شدن وزیر از ننگ و ناموس مردمی و مردانگی درگذشته بی جنبانیدن دست و پا مساکن خود ها
رفت و تن وزیر را همانجا بخاک و خون غلطان بگذاشت و همچنین افسران دیگر که در بالا حصار جمعیت و سامان
جنگ بسیار داشتند چنان خائف و مرعوب گشتند که کسی از خیمه جرأت برداشتن لاش وزیر کرده تا بتکفین
و تدفین انچنین سرداری جلیل القدر نامور که حاکم کل و لارڈ شان بود چه رسد گویند مکنزی و لارنس دو بمشاهده
حال کشته شدن وزیر شمشیرها از پیش کمر بکشاده رو بروی سپهدار اکبر بگذاشتند و بزبان عجز و الحاح گفتند که ما را سر
پیکار با سپهدار نیست او نیز با حال ایشان تعرضی نکرده همراه خود برده و نظربند ساخت درین وقت سپهدار [illegible] را
رامی بایست که با همان فوج کمپین که تا اینجا آورده بود بموجب وصیت وزیر برای انتظام با حریف جنگ پیکار میکرد
خدا داند که چه مصلحت درچنین وقت خاموش ماند و با سپاه واپس [illegible] زمیدان همه [illegible] گشتند
تن مرده [illegible] خوار بگذاشتند همین است آیین و رسم جهان [illegible] یکسان نماند [illegible] کسی را بدو چشم امید نیست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میدان واگر از جوانمردی سر آشتی داری بفرما تا ما از کابل که نه وطن خود است با تمامی فوج [illegible] هندوستان برویم
و ما را با شاه هیچ سروکار نیست او داند و شما دانید و هرگز با تو سر کینه و پرخاش نداریم همین از تو میخواهیم که ما را از طرف
هندوستان رفتن ده و متعرض لشکر ما مشو الغرض چون پیام سردار مذکور بسپهدار انگریز رسید او در جواب و چنیان گفته
فرستاد که اگر گفتار تو موافق دل تست هیچ کار بر تو دشوار نیست و زین سبب مکر و فریب خود هلاک شد هر چند من با
بزرگی در تبه او کم بودم مگر او چه از مکر و حیله و چه از حمله کردن و آوردن فوج همین باعث خون خود گشت
اکنون که سپهدار الفنستین بر سر آشتی و راستی دست مراهم با او کینه و پرخاش اصلا نیست و من هم خوب میدانم که
بسبب این شاه جدا دیگر گذر سپاه شما در مملکت ورنه شما را با افغانستان چه سروکار بود و آنچه از فوج خود
امیر سالی اینخیال تو محض بیهوده است بوقت مقابله زور بازوی ما و حمله فوج ترکان ترا معلوم خواهد شد نظم

بدان که زور بازوی من ٭ بمیدان دل تیغ و نیروی من ٭ چو آب دم تیغ را زهر شست ٭ ندیدی آتش توپ کشت
ملبرز و خنجر و شمشیر تیز ٭ ز دست من آه چهار ستخیز ٭ ندارد کمر یاد و وز نبرد ٭ که تیغم بمیدان سلاطین چه کرد
همانست شمشیر من روز کین ٭ که زو شد روان رود خون بر زمین ٭ همان خنجر هست کاندر مصاف ٭ کند پهلو پهلوانان شکاف
چو اکنون ندارم دل آهنین تیغ ٭ ازین غم مبادا بجان تو رنج ٭ نخواهم که آیم بکینت دلیر ٭ نه بر من تو از کینه تازی چو شیر

و آنکه نوشته یی ما را با شاه سروکار نیست او داند و شما دانید فی الحقیقه شاه از ماست و ما بنده و مطیع او هستیم اگر قدم
بلند راست خواهند نهاد ما هم تن بفرمانبرداری او خواهیم داد و قوم افغان مردم غیر ملک را در ولایت خود دخل
نمیدهند و رفتن تو مصلحت است که زود بطرف هند روانه شوی سپاه مردم با فوج و اسباب تو مزاحمت نخواهند کرد
و اگر بعد ازین درینجا خواهد بود و اینها هم [illegible] فرستاده و زیاده ازین درینجا توقف کردن در حق تو
صلاح نیست و چون مردم اینجا [illegible] شما را لهذا میخواهم که یکی از عزیزان خود را با قدری سپاه همراه
فوج تو کنم تا در راه کدام از کوهستان و دشت نشینان [illegible] مردم و اسباب تو تعرضی نکند نظم
[illegible] گفتار من [illegible] چه درین افغان پرخاش [illegible]
[illegible] از [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپهدار الفنستین [illegible] پیام [illegible]
[illegible] از کابل [illegible]
[illegible]
[illegible]

و مستورات در شمار آمده بود و چون یک دو میل از کابل کوچ کرده لشکر الفنستین فرود گردید سپهدار اکبر از اشیای
خوردنی انبارها و از قسم میوجات خروارها بتقریب ضیافت افسران و سپاه چندان فرستاد که در لشکر شان
نمی گنجید و از خویشان خود بدرخان نام را با جمعیتی قلیل از افغانان دشتی برای حفاظت و رهبری
متعین فوج انگریزی نمود چنانچه خان مذکور بوقت شب گرد لشکر مذکور گشت کرده حفاظت از دزد و رهزن
می نمود ناگاه روزی تنی چند از دهاقین گرد لشکر آمده قصد غارتگری کردند و از طرفین نوبت بسلاح و تفنگ
رسیده بعد هرگاه قزاقان مغلوب و مجروح گردیده جانب خاسر روی بفرار آوردند مردم لشکری آن که
تحقیق کنند بسپهدار الفنستین ظاهر کردند که سبب این فتنه و فساد بی شبهه همین بدرخان افغان خواهد بود که رهبر لشکر
است چه اکثر مردم همراهی او شریک قزاقان بودند بظاهر اگرچه سردار مذکور حفاظت لشکر ما می کند لیکن بباطن
اراده غارتگری دارد سپهدار الفنستین تن به تفتیش حال نداده بدرخان را قید کرده و بعض مردم همراهی او را بی قصور
و تهدید افغانان بدم توپ پرانید چون خبر قید شدن بدرخان بعزیزخان پدرش رسید از خوف این که مباد
سپهدار الفنستین مذکور او را هم مثل دیگر افغانان قتل کند پیش سپهدار اکبر رفته بگریست که الفنستین خلاف
عهد و پیمان بی قصور پسرم را قید و بعض عزیزان مرا که برای حفاظت لشکر او بحکم تو رفته بودند
قتل کرده برای خدا پسرم را از قید فوج فرنگ برهان سپهدار اکبر با استماع این حال بسیار برآشفت
و بعزیزخان حکم داد که تو فوج افغانان همراه گرفته از بالای فلان کوهستان برو و راه کتل [illegible] را بر
فوج انگریزی بند کن من هم با سپاه ترکان از عقب می آیم چون سپاه ترکان قریب لشکر انگریزی رسید
و قتال [illegible] از یک طرف سپاه فرنگ با برداشتن گولهای توپ و [illegible] آتش بلند
نمود [illegible] گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غرض بعد باد و باران برف و یخ چنان بافراط بارید که زمین کوهها هر کی دشت کافوری گرد ... چرخ آسمان گشته
کافوریار ٭ زمین شد ز یخ بسته الماس وار ٭ از آن برف و یخ دشت و در بسته شد ٭ زمین تا فلک
پاک پیوسته شد ٭ همه روز و شب برف بود و هوا ٭ به لشکر همی ماند گردون بلا ٭ از آن یخ بدو گشته چون
زهریر ٭ فرو بست راه دم اندر نفیر ٭ سپه شد از آن درد نالان و زار ٭ ز رفتار پا ماند و بازو ز کار ٭ ز جنبش
دست و شوار شد ٭ سلیح و سلب جمله بیکار شد ٭ سپاه و همه سروران فرنگ ٭ ز سرما فسردند چون تخت سنگ
از آن یخ چنان شد گزند درشت ٭ جدا شد ز کف بند انگشت و مشت ٭ فرو ریخته از تن مردمان ٭ پی و پوست
با گوشت از استخوان ٭ هوا بود یخ بود سرمای سخت ٭ نه سایه نه آتش نه موئینه رخت ٭ فرو بسته شد
نای توپ و تفنگ ٭ ز آب و ز شبنم ز برف و ز زنگ ٭ کسی را به تن تند رستی نماند ٭ روان را به تنها درستی نماند
همه زنده و مرده یکسان شدند ٭ ز افسردن برف بیجان شدند ٭ گویند حال اهل لشکر فرنگ چنان شد که
هر کس استاده بود استاده ماند و هر که افتاده بود افتاده ماند سپاهیان هر جا از برف استاده بمردند و هر که زنده ماند
دست و پای او از یخ بسته بیکار گردید در آن هنگام بدر خان داهیر که انفنتین او را باتهام اغوای رهزنان قید
کرده بود از زندان نزد سپهدار اکبر آمده ظاهر کرد که کار لشکر فرنگ از برف و باد و باران تمام شد چون پاسبانان
زندان را دیدم که حس و حرکت در اعضای شان نماند بند پای خود را باهستگی گشاده از زندان روانه شدم کسی را
تاب و توان نبود که با من تعرض می کرد شنیدن این خبر جمیل خیل افغانان که خبر دوان چنین آفت و بلا
متحمل ... [illegible] یخ و سرما بودند از کوه و دشت بعزم غارتگری شبا شب در رسیدند چون به میدان
لشکر فرنگ رسیدند دیدند که کسی از مردم سپاه و دواب بسبب برف مرده نیم جان افتاده و کلاهی بالکل
جواب داده ... [illegible] اسباب جنگ و ... سلاح و توپ و تفنگ نظر هر یک گرفتار بلا و بحال
... سپهدار اکبر ... [illegible] در لشکر ... حال جمله فوج ... صاحبان و ... و اطفال او ...
... [illegible] ... سپاه ... چون ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

اورا از مردگان جدا کرده زود در خیمهای گرم او و دیگر سرداران بر داشته بردند افغانان حسب الحکم دو دیده مردم
ذی حیات را از اموات جدا داشته در جاهای گرم و نرم بردند و بالای شان پوستینهای گرم سمور و قاقم انداختند
و گرد شان در مجمرها آتش افروختند و به تیمار شان بجان و دل مصروف گردیدند و ننگ و ناموس شان را مثل
ننگ و ناموس خود پاسداری و محافظت نمودند تا اینکه بسبب یافتن گرمی پوستینها و حرارت آتش آنها بهوش
و حواس آمدند و خون که در رگ و پی شان از فرط برودت بسته و منجمد گشته بود باعتدال درآمده باعث حس و حرکت
اعضای شان گردید عجب قدرت حق است که دفعتاً افغانان سرحد را که تشنهٔ خون اهل فرنگ بودند چنان [illegible]
شان آماده گردانید که در چنین مصیبت و آفت مثل عزیزان و خویشان غمخواری ایشان نمودند مصرع
عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ظاهراً یورش و تاخت نمودن سپهدار اکبر و تعاقب کردنش بر لشکر فرنگ این
حکمت خدا جلوه نما شد که سبب بقای چندین نفوس از ذکور و نسوان و اولاد و احفاد اشراف شان گردید اگر بالفرض
سپهدار اکبر درین وقت در آنجاها نبودی شخصی از ایشان بصدمهٔ برفباری جان نبردی و افغانان کوهی و دشتی
مال و اسباب ایشان را بغارت کرده می‌بردند و لاشهای ایشان را در آن کوه و دشت سباع و طیور بذلت و خواری میخوردند
گویند مخدرات صاحبان عالیشان و سپاهیان بلند مکان که آنها را نیم جان بر داشته آورده بودند سپهدار با تجویز بی بی او
و زن سپهدار ایبل و دو دخترش و سه بانوان بی بی و [illegible] و با او دو دختر بود که همراه او [illegible] بودند سپهدار
الفنسطین سپه سالار [illegible] آنجا و مستر [illegible] و [illegible] اطفال [illegible] و دیگر سرداران و افسران جلیل الشان
و [illegible] بودند [illegible] کردن [illegible] اعضای جسم شان [illegible] سپهدار
اکبر برای [illegible] استاده شدند و [illegible]
[illegible] سپهدار [illegible]
[illegible] شان [illegible]
[illegible] صاحبان [illegible]
[illegible] انگریزان [illegible]
[illegible]
[illegible] افغانان [illegible]
[illegible] لقمان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] صاحبان [illegible]

انجا که از حسن اخلاق و فروتنی و هم به تیمار هرگونه خبرگیری همه صاحبان راضی و خشنود
و ممنون شدند و گفتند که تو درین وقت بدستگیری خود ما همه را از سر نو زنده گردانیدی تا زنده ایم بندهٔ ایم
و نیز برای خواتین و دیگر زنان شان بعد بردن در لغمان مکانی وسیع علیحده و هم برای خدمت شان از هر قسم زنان را بهم رسانیده
مقرر ساخت و برای ایشان اسباب خورد و نوش از غلجات و گوشت دنبهای فربه و مرغ و بیضه و اقسام میوه جات
تر و خشک بکثرت میفرستاد و هنگام رخصت کردن صاحبان را بطرف لغمان به مستر الفنستین گفت که شما
یک خط به سپهدار سیل بدین مضمون نویسید که تو هم در قلعهٔ جلال آباد محصور شده از هر امر تکلیف و تصدیع می کشی
و بحملهای افغانان رنج و آلام بر میداری اکنون مناسب است که قلعهٔ مذکور را خالی کرده بطرف هندوستان برو
و آرام و آسایش تمام باشی و سبب رفتن سپهدار سیل در قلعهٔ جلال آباد آن بود که قبل از شورش اهل کابل غلزائیان
کتاورزان [?] اطراف شهر مذکور بشنیدن حال دو چند کردن شاه خراج را بر او شان برآشفته راه زنی و غارتگری
در ملک شروع کردند و راه ڈاک را هم مسدود ساختند وزیر بحکم شاه فوجی را بسر کردگی سیل برای تنبیه و گوشمال مفسدان
مذکور و دفع شر او شان فرستاد و بعد چند روز از روانگی سیل در کابل هنگامهٔ عظیم برپا شد و بهر چهار طرف فتنه
و فساد برپا گشت [?] و راه کابل از هجوم افغانان کوهی و دشتی بر سیل و فوج او مسدود گشت لهذا سیل با سپاه خود
در قلعهٔ جلال آباد رفته پناه گرفت و بر باره و حصار آن توپها ابرده [?] مستحکم نمود و بدین سبب قلعهٔ مذکور با وجود حملهای
افغانان مستخلص نمی شد و سپهدار اکبر خواست که قلعهٔ مذکور را از سیل گرفته در عمل خود در آرد و بر دره خیبر نیز قبضه
نماید چون قلعهدار سابق که از طرف شاه افغانی بود و از شورش فساد کابل خبری نداشت ناچار بلا مزاحمت قلعه را
حوالهٔ سیل نمود و لب بچون و چرا نکشود و سیل بهرگاه با فوج در قلعه داخل شد آنرا تا [illegible] یا جنگ خالی کردن نتوانست
جنرل پالک معاودت کردن تمامی افواج فرنگ از کابل و قندهار در قبضهٔ خود داشت گویند در لغمان قلعهٔ [illegible]
[illegible] مکانهای نیم پخته های وسیع با نقش و نگار [illegible] سرداران موصوفین را در آنجا فرستاده
با آسایش و آرام [illegible] داشت و از راه اخلاص و نیازمندی با او شان گفت که اکنون صاحبان [illegible] رسیده
[illegible] خدمت شما از جان و دل [illegible] باشید [illegible] طرب [illegible] باشند که موسم گرما
[illegible] کرده [illegible] هندوستان [illegible] سفر برای شما مهیا کرده تا در
[illegible] صاحبان [illegible] اقسام [illegible] که در [illegible]
افغانان [illegible] لغمان فرستاده و مردم معتبر [illegible] خود برای حفاظت و خدمت شان
مامور ساخت [illegible] آسودگی [illegible] یک قلعه جا داده [illegible]
[illegible]

پنج پر سانم بهر نامو اسپ و گنج ۞ برخت و به تیمار و خواب و خورش ۞ که هر یک بیاید بجان پرورش ۞
تجهیزی یکبس برندارم نگاه ۞ نباشم بجان کسی کینه خواه ۞ و باقی مردم هند و سند را چه از سپاه و چه از
شاگرد پیشه که از صدمهٔ سرما و برف جان بر شده بودند خرچ راه داده بگذاشت و گفت هر کسی که بهر طرف خواسته باشد
برود چنانچه بسیار مردم از سپاه و شاگرد پیشهٔ صاحبان بحال تباه متوجه هندوستان شدند و در راه افغانان
کوهی مال و اسباب بعض را انتزاع کرده گرفتند مگر از جان کسی تعرض نمودند تا اینکه اوشان افتان و خیزان
تا قلعهٔ جلال آباد رسیده جنرل سیل را از حال فتنهٔ کابل و کشته شدن برنس و اسمتهٔ و وزیر و تریور
وغیره صاحبان از دست افغانان و راندن باقیماندگان را بطرف هندوستان و هلاک شدن مردم لشکر
و افسران از برف و باران در مقام جلدلک و بردن بعض صاحبان و بیبیان سرما خورده برف رسیده را در
قلعهٔ بلغمان وغیره جمله حالات تباهی اهل فرنگ ظاهر کردند و گفتند که این همه صاحبان را بهانهٔ تیمار در قلعهٔ مذکور برده اسیر
کرده اند **نظم** ز سرما سپه بر فسرده ببرد ۞ یلان و دلیران و مردان گرد ۞ بدینسان چو شد کار لشکر تباه ۞
در آمد بد اندیش پویان ز راه ۞ همه را بجست و گرفتار کرد ۞ بهانه بآرزم و تیمار کرد ۞ سپهدار الفنستن
پیلتن ۞ چه پاتنجر کاسبلی دیرن ۞ یکی دیگر لارنس پهلوان ۞ همه با زن و دختر و بچگان ۞ زن و دختران و
جفت و تبیره ۞ فتادند در دست دشمن اسیره ۞ هر آنکس که او زنده بود و نمرد ۞ همه را گرفتار کرده ببرد ۞ بلغمان همه
ببند [illegible] نگذاشته ۞ کنون سوی توفخانه او سر فراشت ۞ سیل چون این خبر بشنید از غم و غصه بر خود پیچید و بدر [illegible]
ننگ و ناموس و گرفتاری افسران [illegible] آمده [illegible] و جان در نظرش تیره و تار [illegible] گردید [illegible]
این حال را بلارد آکلند نوشته درخواست فوج نمود تا [illegible] غالب آید و افسران و ننگ و ناموس را [illegible]

[illegible] آگاه شدن لارد آکلند از تباهی فوج کابل و گرفتار شدن افسران بدست افغانان و فرستادن فوجی دیگر از هندوستان چون لارد آکلند

[illegible] جنرل سیل [illegible] از سپاه [illegible] با افسران حاضر الوقت [illegible] که کابل [illegible]
[illegible] تباهی سپاه [illegible] از برف و باران تباه و هلاک کرده
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] الکون [illegible] با فوج قلیل قلعه
جلال آباد [illegible] افغانان [illegible]
[illegible]

صلاح دولت آنست که فوجی دیگر از هندوستان فرستاده شود تا یکبار خود را باز در کابل با دبدبه و شوکت برسانند و بعد
تنبیه و گوشمال افاغنهٔ سرکش آنجا اسیران خود را بهر صورتی که توانند خواه بصلح و آشتی و یا بجنگ و درشتی در هندوستان
بیارند و آن ملک ویران و شوم را بباشندگان آن نواح که حیوان سیرت اند بگذارند و خیال سکونت در آنجا نکنند که مکان
و مکین هر دو بدانند قابل بود و باش مردم نیست **نظم** بپاسخ گذاری بیکزبان بگوهر فشاندند اندر بیان
بگفتند کای سرور پرخرد تن و جان تو دور باد از بد سپاهی روان کن بآن مرز و بوم
بپاداش کردار آن خیل شوم که یکسر در آن کشور آتش زنند درو بامش از بیخ و بن بر کنند
که از تخم افغان نماند نشان ز شور و شر پاک گردد جهان چون این صلاح ارکان دولت
بحضور فرمان روا پسندیده افتاد حکم کرد که افواج جنگی از هر طرف هندوستان مثل سپاه مدراس بنگاله
و سنده و دکن و دیگر جاها حاضر و فراهم گردد بس بعد جنرل پالک را سپهسالار آن افواج کرده فرمود که زود با این
فوج و توپخانهٔ آتش فشان و دیگر اسباب و سامان سفر بطرف کابل بتازد و در افغانستان آتش زده با خاک برابر سازد
و تخم افغانان را در آن مرز و بوم باقی نگذارد و جهت مدافعت آن قوم تبه کار سرگرم سپهسالار پالک تعمیل حکم پرداخته
با افواج جرار و سپاه خونخوار از پیاده و سوار قریب پنجاه هزار و توپخانهٔ برق شرار متوجه کابل و پیشاور شد و درست سلسله از ملک
پنجاب و راه پیشاور که قریب طرق افغانستانست و جلال آباد رسیده ارادهٔ کابل داشت که قلعهٔ غزنی هم بدست سپهبد
اکبر افتاد **سبب آمدن قلعهٔ غزنی بدست اکبرخان** چون سپهدار الفنستین با فوج خود بجبر از وادی کابل
افغانان مغلوب بوده کابل را گذاشته بطرف هندوستان روانه شد و در اثنای راه مقام جلدلک ناگاه آفت برف بارش لشکرش
تباه و هلاک گردید و خود هم با دیگر افسران ناموس خسته و نیم جان گشته بدست افاغنه قید گردید آنوقت شاه شجاع [illegible] را که
در قلعهٔ غزنی بود با فوج همراهیش در کابل طلبید باتفاق فوج [illegible] بجای خود [illegible] که [illegible] جلد شاه
[illegible] روانهٔ کابل گشت و سپهدار اکبر دریافت [illegible] بطرف خود [illegible] راه [illegible] کارزار گرم ساخته
غالب آمد و پالمر را قید [illegible] قلعهٔ غزنی [illegible] بدست افغانان [illegible]
[illegible] قلعهٔ جلال آباد [illegible] سپاه فرنگ [illegible] کابل [illegible] سپهدار اکبرخان
[illegible] اکنون [illegible] ازحال
[illegible] افواج [illegible] افغانستان [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] کابل [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]

تخود با محافظت و حراست تمام انگریس در وقت خبرگیری ایشان میکردم ازان مقام برف بار بر داشته تیار
شان می‌خوردم خدا داند که افغانان کوهی و دشتی قزاق پیشه چه بد سلوکی نسبت بجان و مال شان میکردند حالا
من آن همه را مثل مهمان عزیز نزد خود داشته خدمت شان میکنم و بوقت رسیدن موسم گرما و صاف شدن راه و دره کوهستان
از برف اوشان را تا دره خیبر با آرام تمام رسانیده بطرف هندوستان روانه خواهم کرد بی بی و دختران شما نیز در قلعه لمغان
درمیان خویش و تبار خود صحیح الجسم و خوش و خرم اند در نصیحت در حق شما اولی و انسب آنست که قلعه جلال آباد را گذاشته با فوج خود
بطرف هندوستان روید والا از دست افغانان که همه آماده شورش و کینه جوئی اند امان نخواهید یافت چون این نامه
بسپهدار سیل رسید بسیار برآشفت و در جواب آن به محمد اکبر خان نوشت اینچه لاف و گزاف بیهوده پیش مردان میزنی و مرا از افغانان
بی نام و نشان میترسانی مگر شیر را در میدان کین میدرم از چه تو کودکی خام کار نادیده جنگ بهادران انگریز نصرت شعار
بیترسم که قلعه را خالی کرده دهم چه شد اگر از گردش لیل و نهار از صد هزار تا به برف بار فوجی تباه و هلاک شد و چند افسران
زن و دختران ما بدست تو اسیر افتادند این حوادث [illegible] داریم و سوای آن اگر صد چند ازان فوج ما برباد شوند
تاهم چه خیال اندیشه و ترددی نبود و همین که فوجی دیگر از هندوستان میرسد دود و بخت و بنیاد از سر تو و دیگر افغانان [illegible]
[illegible] بر آرم [illegible] محمد اکبر خان [illegible] حال [illegible]
و تنگ سپهدار سیل با سپاه [illegible] افغانان [illegible] جلال آباد تاخته و از هر چهار طرف آنرا محاصره ساخته کار بر
محصوران قلعه تنگ کرد [illegible] چراگاه [illegible]
قلعه [illegible] آتش بسوخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استقامت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد اکبر خان [illegible]
[illegible] جلال آباد [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال آباد [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]

و فریاد بلند نمودند اکبر خان بشنیدن ناله و فغان اوشان از نزد خود طلبیده دریافت کند که کدام کس برایشان ظلم و بیداد و
کرده است چون نزدیکتر رسیدند یکی باظهار دروغ سپهدار را اطراف تو و مشغول ساخت و دیگری از جیب تفنگچه برآورده
بر وی سر کرد چنانچه زخم آن بر بازوی سردار نامدار رسید محمد اکبر با وجود مجروح شدن چون شیر از جای خود جسته بران هر دو
بدوید تا بضرب شمشیر هلاک سازد یکی از آنها که اظهار حال میکرد دران دار و گیر بگریخت و دیگری بر پای سپهدار افتاده بنالید
و عرض کرد اگر از جانب امان یابم سبب این جرأت را که کرده ام گزارش سازم سردار اکبر فرمود و بگو اگر راست
خواهی گفت ترا امان خواهم داد ورنه همین لحظه سرت را با تیغ تیز خواهم برید جوان گفت مارا چه جرأت و یارا بود که با چون تو
سرداری عالی مقدار با کین و پیکار پیش می آمدیم مگر بطمع زر و بهوای شاه قدم گستاخی بارتکاب این امر قبیح رسیدیم
و قباحت نهادیم و گواه براستی گفتار من نامه شاه است که بسپهدار سیل نوشته آنرا بگیر و بخوان پس آن نامه شاه را از
دستار خود برآورده بسردار اکبر خان داد سردار مهر نشان شاه را بران دیده چاک کرد و از مضمونش دانست که این
مرد راست گفته است او را از جان امان داده در قید داشت و از جلال آباد در کابل رسیده جمیع خوانین کابل را از افغانان
و قزلباش پیش خود طلبیده از این ماجرا آگاه ساخت و مضمون نامه شاه را که بسیل نوشته بود براوشان بخواند و گفت
بر شما صاحبان ظاهر و هویداست که هرگاه شاه بحمایت افواج و افسران فرنگ در کابل تشریف آورد من و امیر والدم
از ریاست این دیار دست بردار شده و کابل را گذاشته بتوران زمین رفتیم و چندی آواره دشت و کوه ماندیم و هرگز
قصد [illegible] پیکار با شاه [illegible] ننمودیم مگر چون جبار خان اهل و عیال امیر را بطمع زر و جاگیر بکابل برده بحواله شاه نمود
[illegible] لباس فرنگ و ناموس خویش چندی با فوج شاه بجنگیدم در هر جنگ بقصد اینکه خود را بکشتن
[illegible] با خود [illegible] قلب ایشان [illegible] توپ و تفنگ می افتاد چون رشته حیات باقی بود [illegible] زنده ماند آخر
از [illegible] نماند [illegible] گفت [illegible] نمانده [illegible] اکنون جمع کردم و در
[illegible] امان داد چون امیر [illegible] در کابل زیر حکم شاه ناگوار
[illegible] هندوستان [illegible] خواست [illegible] هندوستان [illegible] من با وجود [illegible]
[illegible] کابل [illegible] این که شما صاحبان [illegible]
[illegible] کار [illegible] کابل [illegible] سپهدار [illegible]
[illegible] توپهای برق [illegible] باشتعال [illegible] جدال [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] گلهای [illegible] گشت [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بالا حصار [illegible] پناه گرفت [illegible]
[illegible] سپاه فرنگ [illegible] ملک [illegible] اقوام افغان و قزلباش

از دست پسر شدن نجات یابد از انجا که شاه محکوم و مطیع سرکار انگریزیست براجرای احکام و قوانین ایشان راضی بوده از ننگ هتک ناموس ما مردم پروا ندارد و با وجود اینهمه برباد و پریشانی خود کدام قصور شاه کردم که بقتل من کمر بسته مردم را در جلال آباد فرستاد تا نخل حیات من بر کنند چنانچه بضرب تفنگچه آنها بازویم مجروح گشت پس اکنون شما صاحبان بغور فرمائید که درین کار چه تدبیر باید کرد تمامی سرداران و افسران کابل سپهدار اکبر [illegible] و شاه حسین [illegible] و بر شاه بیداد گر بداندیش تشنیع و نفرین کرده گفتند که تا این شاه خلعه باید از عداوت افغانان باز نخواهد آمد باید که او را از میان برداریم یکی را از نسل شاهان که با داد و نصفت و صاحب اقتدار و شوکت باشد بجای او نشانیم بعد از آن عهد و پیمان نصفت و رعیت پروری تو وزیر او گشته سپهدار و پشت پناه سپاه باشی زیرا که از آبا و اجداد نامداری و از تخم بزرگان کابل و دلیر هستی

نظم

ز تخم شهان یک سرفراز مرد ٭ بخواهیم بر جای او شاه کرد ٭ چو که باشد بداد و دین هوشیار ٭ خردمند روشندل و با وقار ٭ در آرد به پیمان گزیدن وفا ٭ برآید ز کجی بر نباید بپا ٭ گزین کن یکی کو که باشد چنین ٭ جوان مرد و با جاه و با آفرین ٭ تو دستور باشی بران پادشاه ٭ سپهدار و سالار و لشکر پناه ٭ که هستی چو پیر نامدار ٭ ز تخم بزرگان کابل دیار ٭ بمیان در این کار هرگز درنگ ٭ بران پیشه شیر سنگ ٭ ز تیغ تو شد نام مردی بلند ٭ و دست تو تیغ ستم بر کند ٭ بفرمان [illegible] سردار نامدار ٭ ز سرها [illegible]

رفتن شاه کابل بطرف جلال آباد و کشته شدن او در راه از دست چند او باش هیچ نهاد

چون شاه شجاع [illegible] افغانان [illegible]

[illegible]

سپه را کنند خاک بالش شاه همه شهر کابل زبن بر کنند در و بام را آتش اندر زنند ازین نامداران دگر کشان
نماند کسی را بگیتی نشان ؛ گویند چون چند مردم قلاش مفلس تهی غارتگری بدنبال شاه شتافتند
و در راه شاه را بجا جسره در آورده باندآختن تیر و تفنگ کار بر وی تنگ ساختند شاه ششدر و حیران
گشته بر جای خود بایستاد و بخود اندیشید که این قوم ناخدا ترس مرا اسیر کرده با ذلت و خواری باز در کابل ؛
خواهند برد و دیگری را بر تخت شاهی خواهند نشانید پس بدین ذلت و رسوائی زیستن چه لطف دارد اکنون
مردنم اولی است شاه در همین تفکر و اندیشه بود که گلوله تفنگ بر سینه نازنین او رسیده کارش تمام ساخت در
همان لحظه کران پایه گار سلاطین آرایه بود جان بحق تسلیم شده بر زمین افتاد و در آن دار و گیر معلوم نشد که از دست
کدام بدبخت شاه کشته گردید الغرض آن خیل اشقیا از خوف و هراس مواخذه روی بفرار نهاد و چشم و تن نازنین شاه
در خاک و خون بغلطید ؛ نظم ؛ بیک چشم بر هم زدن شد تباه چه تاج و چه تخت و چه گنج و سپاه جهان را همین است رسم کهن
که آورد بر روی هر انجمن شاه و گدا و نیا مرد و مرد نیارد بکس هیچ افسوس و درد گهی مرغزار دو تخت و کلاه
گهی بی نشان بر مغاک سیاه یکی را برآرد ببرد و زور دگر را ز تخت اندر آرد بگور یکی را بگردون برآرد بلند
بعجز و بزرگی کند ارجمند دگر را ز گردون در آرد بخاک دلش را بغم دارد اندوهناک یکی را چو فرزند می پرورد
یکی را ز خنجر جگر بر درد ؛ ببخشد گهی کشور و مال و گنج گهی سید برحمت در و رنج که از بند و زندان برآرد بتخت
بفیروزی و شوکت و فر و بخت یکی را چنان خوار سازد و پست برهنه بود مرده اش از کفن چنین است کردار این روزگار
ندارد بجز کین و هیچ کار زنیک و زبد هر چه آید پدید همه را جهان آفرین آفرید گذاریم آن کار ها را بدو
که او نیک داناست و کارش نکو ؛ بهر کیف مردم همراهی تن شاه را از گلاب و کافور غسل داده بخاک سپردند
و بر آن عمارتی از قسم بلند بر پا ساختند با وجودیکه اهل کابل از اشراف و صاف نبودند مگر
نظر بر نیکی و خلوصی او اتاچند روز ماتم بر در هر خانه و بازار کابل ماند و بعد تعزیت
امیران و سرداران کابل انجمن ساخته در باب تعاین شخصی بجای شاه رای زدند
[illegible] سردار گفت مقام افسوس است که کسی را [illegible] شاه
[illegible] شاه [illegible] و با چشم [illegible] حالت [illegible] و بیکسی
[illegible] معزول کرده و [illegible] از راه [illegible] جلال آباد [illegible] است ؛
[illegible] شاه [illegible] خواه جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بجایش بر سریر سلطنت افغانستان نشانیده بعضی سرداران احسان را سردار مذکور نموده راضی شدند که فتح جنگ را بادشاه کابل کنند
و بعضی شهزاده شاپور و شهزاده حیدر را از پسران شاه مغفور بطور خود برای سلطنت تجویز کردند چون رای همگنان بر یک کس
از شهزادهای مذکور متفق قرار نیافت و اجماع همه کس بر یک کس از ایشان نشد هر یکی از امیران هوس سرداری را در دماغ خود
جا داده در خیال قوم خود برخاسته رفت و قصد بیرون ریاست خود سعی و کوشش مینمود سردار اکبر مشاهده حال نا اتفاقی
سرداران در امر مقرر کردن بادشاه جدید سکوت ورزیده و بخود اندیشید که اگر امیر از هندوستان در کابل آید و دستور حکومت
اینجا بدو تعلق گیرد درین صورت کدام از قوم افغان و قزلباش هوس ریاست برای خود نخواهد کرد و پیش امیر همه مطیع و منقاد
خواهند ماند پس درین امر از افسران و خلوتیان فرنگ که ممنون احسان والاتر مذکور بودند استعانت خواسته گفت شاه که الحال
از قضا و قدر جان بحق تسلیم شد و سرکار انگریزی را از ملک و بران سرو کاری نماند ضرورست که یکی از قوم افغان بهمچو
رئیس اینجا باشد که تمامی افغان و قزلباش از فرمان برداری او سر نتابند و هیچ کس بجز امیر دیگری نیست اگر در کابل سردار
خواهید گذید دوستی و اخلاص آن نسبت سرکار شما مدام ملحوظ خواهد داشت بلکه از طرف سرکار موصوف بمنزله نایب
خواهد ماند افسران هم این مذکور [illegible] مطلب [illegible] کار را اندیشیدند که سردار محمد اکبر راست میگوید و خوب فهمیده است
چه بودن امیر درینجا [illegible] سرکار [illegible] مفید خواهد شد و خوشنودی سرکار مدام مد نظر خواهد داشت پس همگنان از مصاحبان و
[illegible] سردار محمد اکبر [illegible] گفتند که چون [illegible] انسان خدمتگاری [illegible] و بظاهر بدستگیری توان
[illegible] شده [illegible] زبان در ادای شکر آن قاصرست [illegible]
[illegible] کمال خشنودی [illegible] ماست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] افغانستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جنرل ناٹ با فوج در حصار قندهار و هلاک شدن جنرل پالمر قلعه دار غزنی با سپاه همراهی خویش که بموجب طلب
شاه قصد کابل کرده بود ظاهر ساخت و بیان کرد که محمد اکبر خان پسر اکبر امیر بر من یورش کرد و از هر چهار طرف
قلعه را محاصره نموده رسد را بند ساخت و چهارپایان ما را که برای چریدن بیرون حصار بودند بگرفت و چنانچه تنگ کرد
که مرا نه طاقت سکونت حصار ماند و نه پای رفتار و هرچند از راه آشتی نزد من بار بار پیام فرستاد که رهائی افسران بپیمان
سفید منحصر بر خالی کردن قلعه و رفتن شما بهندوستان است و بصورت متعرض نخواهم شد مگر من عهد او را قبول نکردم
و پایداری کرده هرگونه صعوبات بر خود گوارا ساخته بدون اجازت لارد اکلند بهادر حصار را خالی نکردم و در محاصرهٔ
اخیر چندان مضطر شده بودم که از قلعه فوج را بیرون آورده با وی جنگهای صعب نمودم آخر سپاه ما از جنگهای هر روزه
با افواج ترکان و افغانان عاجز آمد و بعد که بدادن قلعه با وی صلح کنم و با اسیران خود و اهل هندوستان شوم لیکن شنیدم
که اکبر بجدا ام [illegible] یکبارگی مع سپاه خود از اینجا کوچ کرده بطرف کابل رفت و هنوز در همان جاست و چون بخت مددگار و اقبال
یار دارد بهر طرف که توجه میکند مظفر و منصور میگردد و فوجش از قوم ترکان اگرچه بظاهر کم مایه و بی قید است اما بوقت جنگ
هر یک از ان شیر توان و پیل زور است بی خوف و هراس بر آتش توپ خود را میزند سپه دار پالک بعد شنیدن این همه حال بر
جنرل پالمر آفرین و تحسین نموده دلتشفی کرده فرمود که اکنون با فوجی انبوه خونخوار و سپاه جرار بدینطرف آمده ام و کابل رفته
نام و نشان قوم افغان را نخواهم گذاشت و از شجاعت و بهادری محمد اکبر و فوج او چه سخن میرانی و اکثر از [illegible] اکنون
او از دست ما نجات نخواهد یافت خواهی دید که من او را زنده بگیر خواهم در آورد و جنرل مذکور قبل از عزیمت کردن
بطرف کابل بتفحص تلاش خبر فوج فرنگ متعینهٔ قندهار بود و نمی دانست که بران لشکر از دست افغانان چه گذشت
و افسران فوج را چه واقعه روی داد و سبب عدم اطلاع افسران انگریزی از حال یکدیگر این بود که افغانان هر چهار
طرف ملک افغانستان پر شور و شر شده بودند راه را تا [illegible] قاصد را مسدود داشت المختصر جنرل پالک در همین فکر
و اندیشه بود که بکدام تدبیر ننگ و ناموس همگی اسیران خود را از دست افغانان بگیرم اگر از همین جا قتل و تاراج کرده بروم
سپاه و حریف [illegible] خشم [illegible] اگر [illegible] قتل کنند [illegible] دریافت کردن [illegible] محمد اکبر خان که با جمعیت سپاه
[illegible] افغان [illegible] است [illegible] انجام [illegible]
قتال [illegible] کردن [illegible] صلح [illegible] تال کردن ضرور [illegible] در همین تردد و تشویش بود که اتفاق
قاصدی از قندهار رسیده خط جنرل ناٹ نزدش رسانید جنرل از مضمون آن از کل حال فوج و افسران آن با وقوف [illegible]

خط جنرل ناٹ بنام جنرل پالک مضمون خط جنرل ناٹ این بود که افاغنهٔ قندهار [illegible]
شنیدن خبر یورش کابل و مقتول شدن برنس و دیگر افسران از اینجا از شاه و هم از نام مردم گشته [illegible]
شدند [illegible] حسن اتفاق [illegible] از شروع این امر سبب [illegible] خطوط افسران کابل معلوم شد [illegible]

کوشیده فی الفور فیلرانی را که با مردم معدود از سپاه برای انتظام ملک هم بجهت تعمیر و طیار ساختن مکانات چهاونی
سپاه در اطراف قندهار بجابجا افتاده بودند طلبیدم و بهریکی تاکید نوشتم که بمجرد دیدن خط مع مردم همراه خود کوچ
کرده و شب و روز قطع مسافت نموده داخل قلعه قندهار گردد چنانچه همه فیلران در زمانه قلیل و سه روز قبل از شایع شدن خبر
مذکور در آنجا داخل قلعه گردیدند و بدین سبب از دست برد افغانان محفوظ ماندند و من بعد از آمدن همه فیلران مذکور
دروازه های هر چهار طرف قلعه بند کرده بر باره و بروج آن مردم سپاه را مع توپ و دیگر سلاح مامور ساختم افغانان بدریافت خبر
شورش هر چند قلعه را محاصره کرده بدفعات بنا بر حمله نمودن برخاستند تا اندرون قلعه آمده هنگامه قتل و تاراج برپا
کنند گذر راهی برای تاخت و یورش نیافتند مجبور شده مرا پیغام دادند که اکنون در کابل نه شاه و نه سپاه تو مانده و بر
چهار در این قلعه افتاده و از رسیدن رسد و کمک شما تکلیف می کشی مع فوج اسباب خود از اینجا برو ما عهد می کنیم که
با سپاه تو متعرض نخواهیم شد در جواب گفته فرستادم که آنچه شما گفته فرستاده اید درست است مگر منکه تابع حکم لارد
فرمانفرمای هندوستان هستم بدون اجازت او قلعه را گذاشتن و از اینجا رفتن نمی توانم و همدران ایام شنیدم که
[illegible] افغانان بقصد تسخیر قلعه متوجه بطرف قندهار شده می آید فی الفور من به بند و بست قلعه پرداخته و یک دو
پلتن در آن گذاشته با فوج باقی برای دفع شان رفتم و در غیبت من افغانان کوهی بهانه فروختن بار های
هیزم از کوهستان آورده با شلکچیان گفتند که اگر خریدن هیزم منظور باشد بگیرید او شان گفتند اکنون که روز آخر شده
است فردا با اجازت افسران خود دروازه را گشوده تمام بار های شما خرید خواهیم کرد و یک شب بیرون قلعه دار [illegible]
سپاهیان آمدن هیزم را بسیار غنیمت دانستند زیرا که در قندهار قلت هیزم بسیار بود [illegible] افغانان [illegible]
[illegible] تمام اطراف قلعه نهادند و پاسی از شب گذشته آتش در بار های هیزم دادند چون آتش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپرده‌ایم و در مهر شان سر خود میدهیم و چون یقین میدانند که بجز کشته شدن جز آن هستی را در آغوش خود خواهیم
کشید لهذا بخوف و هراس خود را بر توپ میزنند و در قلب فوج حریف در افتاده آنچنان با شمشیر و نیزه می آویزند
که فرصت نفس راست کردن نمیدهند القصه چون جنیل پالک بر مضمون نامهٔ ناٹ آگاه شد جواب آن نوشته بدست
همان قاصد داد و بعطای انعام خاطرخواه او را خشنود ساخته فرمود که بزودی هرچه تمامتر نامهٔ مرا نزد سپهدار
ناٹ در قندهار برسان مندرج نامه بود که تو بجز دو روز نامه با جمله جنیل بنگاه و مردم بیمار و زنان و غیره مردم لشکر را
بحفاظت بعض فوج از درهٔ بولان بطرف سند روانه کن و خود با سپاه قوی و تندرست با توپخانه جریده از
راه غزنی بطرف کابل متوجه شو و من هم با افواج خود از جلال آباد بتاریخ فلان ماه فلان بدانطرف نهضت خواهم نمود
و بعد اجتماع هر دو معسکر آنچه مناسب خواهد بود بعمل خواهد آمد و اگر فوجی از گمپنی و یا سنده برای کمک تو بطرف
قندهار روانه شده باشد آنرا از راه بازگردان و خلاصهٔ مضمون نامهٔ سپه سالار پالک بنام جنرل ناٹ اینست نظم

نوشتی بمن ای یل سرفراز | ز کار بداندیش هرگونه راز | بمردی ز تو آنچه آمد پدید
ز چشم گردون بدینسان ندید | بدان ای جوانمرد با آب و جاه | چه هرچند از گردش مهر و ماه
درین مرز بیگانه و راه دور | بگفتار شه شد سپه را مرور | وگرنه نبودی بما هیچ کار
به تسخیر این کشور دیوسار | کنون شاه را از درشتی بخت | به خاک سر شد ز بالای تخت
نماند بما هیچ پیمان جز این | که باشیم با جهر او همنفس | همان شاه کو بود پیمان گزین
نه شد ز بیداد وی اهل کین | ندیدی که این خیل بدروزگار | نداد ند بر شاه خود زینهار
چرا اندرین مرز ناسودمند | بجان و تن خود گزیدن گزند | ولیکن بپاداش کردار بد
ز مردان بمردانگی می سزد | ز غزنی و کابل نخواهم نشان | که ماند دگر باستی اندر جهان
بدزد بخاک سیاهش کنم | به آباد و ویرانه آتش زنم | ترا باید ای سرور شیرگیر
در آنی و مان سوی غزنی دلیر | منال بداندیش از این بکین | به خشک و ترش آتش کین زدن
سپاهی که از سند وار و گذار | ز درهٔ بولان سوی قندهار | بفرما که تا باز گردد براه
رود باز بجای خود آن سپاه | همان جای دشمن بدشمن [illegible] | [illegible]
من از جای خود با سپاه دلیر | درآیم بکابل چو درنده شیر | بپاداش کردار بدخواه [illegible]
کنم شهر کابل چو دریای خون | چو آید ترا هم به نزد و گذار | دو لشکر بیک جا بود پایدار
کنم چاره از بند زندانیان | شنیدم که هستند در بامیان | [illegible]
[illegible] | من و تو شتابان بهر دو سپاه | [illegible]

فی الجمله چون جنرل ناط رانا سپهسالار پالک بدین مضمون سبقت الفور قلعه قندهار را گذاشته جریده با سپاه جرار فوج خونخوار
توجه بغزنی نمود و در راه هر کجا که از قوم غلزه و خیل کاکر رامی یافت یکسر قتل کنان و در ملک آتش زنان میگذشت و چون در
غزنی رسید انهدام و کندن کرده داشت مکانات قدیم پایدار و قصور با نقش و نگار را که یادگار سلاطین سلف بودند از بیخ و بن کنده
بینداخت و باغات میوه دار افاغنه را که سبب قوت و معاش شان بود بسوخت و ویران ساخت و مقبره عالیشان محمود
غزنوی را مسمار نموده دروازه اش را که از چوب صندل و با عود بود و در سال هشتصد و هفتاد و چهار هجری از بتخانه سومنات
کنده آورده در مقبره مذکور بنظر خوبی و استحکام نصب کرده بودند بر انداخته بالای ارابه آوردند گویند قصد فروختن داشتند که هندوان
مشتمل باعتبار بزرگی آن که سابق در معبد سومنات منصوب بود بقیمت گران خواهند خرید مگر احدی رغبت بخریداری آن نکرد لهذا
آن دروازه را در قلعه اکبرآباد نهاده اند و آن از عجیب و غریب چیست که با وجود گذشتن یازده هفتصد سال نپوسیده گشته و کرم او را نخورده
سپهدار ناط بعد خونریزی و ویران ساختن قلعه غزنی متوجه کابل گردید و سپهسالار پالک هم با فوج خود از جلال آباد حرکت کرده قریب شهر
مذکور رسیده سردار اکبر دید که از دو طرف لشکر انگریزی برای غارت کردن شهر کابل چون دریای جوشان خروشان می آید اگر با کین به یکبارگی بجنگم
انجام آن معلوم نیست که چسان شود و ناموس مردی و مردانگی برقرار ماند یا نماند و چه عجب که مردم فوج از طمع زر یا بخوف و هراس نزد ما
برخاسته متصل سابق با حریف سازش نمایند و یاره خود گیرند بهر کیف انسب آن است که بصلح و آشتی در آیم و غالبا که سپهدار پالک که مرد
دانشمند با وقار است انجام کار را فهمیده تن با آشتی دهد پس ما فی الضمیر خود به سرداران و همراهان خود را آگاه ساخت همراهی او را پسند کرده
و بعقل و دانش خدا داد او آفرین گفته تجدید او را باز اطاعت و فرمانبری او عهد و پیمان بستند و با خود گفتند که اگر سپهدار پالک از راه آشتی
بکابل آید و بندیان خود را گرفته باز بهندوستان رود فبها چه نیست با افواج او شمشیر نخواهیم کرد و اگر بقصد جنگ و پیکار بدینطرف
توجه فرماید پس تمامی افغانان هم گرد آمده بازوی جرات خواهند گشود و چنگها خواهند زد توپ او که بران نازان است افتاده چند
خواهیم جنگید که یکی را از لشکریان ایشان زنده نخواهیم گذاشت و بین جای بجهر کرده اقوام شان قسمت شده زنان خود را
[illegible] هندوستان برید و هر قوم و قبیل سوار و پیاده ده دوازده هزار برون شهر کابل آماده برای جنگ و شجو [illegible]

[illegible] نامه نوشتن سپهدار اکبر بجنرل پالک سپهسالار و جواب سپهدار اکبر از اتفاق افغانان

[illegible] نامه [illegible] مضمون سپهسالار پالک نوشت آنکه سبب فوج کشی بطرف کابل اگر برای [illegible]
مردم خود [illegible] نمود [illegible] حقیقت [illegible] سرداران [illegible] این امر خاص [illegible] است زیرا که من
با انگلیسیان [illegible] چنین [illegible] همراه شما بوده تا [illegible] خواهم ساخت [illegible] از کجا روانه
هندوستان خواهم ساخت [illegible] کابل مع اهل و عیال
[illegible] بطرف [illegible] خواهم کرد چنانچه از خطوط ملفوف شان [illegible] خشنودی و رضامندی آنها از
من [illegible] هرگونه خدمتگزاری و تابعداری که از ایام [illegible] یاری الی الآن در باره [illegible] از صاحبان [illegible] بیان نموده ام

مفصل معلوم آنصاحب خواهد گشت و اگر برای مددگاری شاه آمده اید شاه از جهان فانی در گذشت و بر سر وزیر مکناتن
و برنس و دیگر افسران نیز هر چه تقدیر ربانی بود رفت اکنون جوش و خروش چه سود دارد **شعر** قضا و فلک کرد آزار شان ٭
بهانه مرا ماند اندر میان ٭ و یقین هست که بسمع آنصاحب رسیده باشد که ابتدای جور و جفا از جانب که بود و حق بدست کیست چون سپهدار
لفتننت و دیگر افسران معه فوج از محاصره عاجز آمده با من عهد کردند و پناه خواستند من دست از کین و پرخاش
شان برداشته راه بالا حصار را که بر ایشان بند بود کشادم آنهمه معه فوج وغیره بنگاه خود روانه هندوستان شدند
حسب اتفاق در اثنای راه برف افتاد و آنها بسبب نزول این آفت خسته و نیم جان بدان مرتبه شدند که طاقت حس و حرکت
نداشتند من بدریافت اینحال شتافته همه از لشکر شان برداشته آوردم و تا این مدت از ماکولات و ملبوسات خدمت شان
نمودم اکنون آنهمه صاحبان تندرست و خوش و خرم هستند **نظم** پندار ای سرور ارجمند ٭ که آن نامداران به بند اندرند
بشایستگی میهمان من اند ٭ همه شاد و خرم بجان و تن اند ٭ ولی با من آن سروران گزین ٭ بسوگند کردند پیمان
چنین ٭ ز هندوستان تا در آید امیر ٭ بکابل زمین گشته پیمان پذیر ٭ امیر آن نوازنده دوستان ٭ چو آید
بدین سان ز هندوستان ٭ ز سر کشور آباد گردد بدو ٭ دل دوستان شاد گردد بدو ٭ همه میهمانان فرخنده پی
هستند پابند پیمان خویش ٭ ز نزدیک من جمله خندان و شاد ٭ خرامند خرم بدان بوم زاد ٭ نکردم کسی را بزندان نگاه
که آیی بکینش من کینه خواه ٭ ندارم سر کین و پیکار تو ٭ نخواهم که آیم بآزار تو ٭ و اگر با اینهمه دلسوزی و خیراندیشی که نسبت
بقوم تو کرده ام از راه اتلاف حق تیغ کین بر من کشی پس بالله این همان کشور برف بارست که تمامی لشکر فرنگ را
بی قتال و جدال هلاک ساخت و همان مردم دیوسار که نه از زخم توپ و تیر میترسند و نه از کشته شدن خود هراسند و
بیقین میدانم که آن جمهور روسای فرنگ با کمال دانش و فرهنگ هست و بسیار زمانه را دیده و گرم و سرد روزگار چشیده
براه صلح و آشتی ضرور قدم خواهد نهاد و بخونریزی سپاه طرفین دست نخواهد گشاد چون این نامه سپهدار اکبر جنرل پالک رسید
مطلع و آگاه گردید و عجب در خصوص از جنگ و صلح در میزان خرد و اندیشه بسنجید و از بودن بسیار
صاحبان و میهمان در دست افغانان بیندیشید ناچار صلح از جنگ ترجیح داده در پاسخ آن نامه از طرف خود چنین
نوشتن سپهدار اکبر نگاشت که ای پهلوان شیرگیر آفرین بر راه صواب گزین و خرد و دین تو که آب پاکی بر آتش الم
کین و خشم فرو نشاندی بحکم محبت و اخلاص خود در دلم نگاشتی آنچه از شاه و وزیر برنس که نوشتی دریافت کردم و بیشتر از
پیشتر مرا معلوم هست که درین قضایای ناگزیر حق بجانب شماست تقدیر ایزدی چنین رفته بود که برنس با وجود
داشتن عقل سلیم و دانش مستقیم مرتکب چنین امر قبیح گردید که خلاف طریقه و قانون مردم هست آخر
بپاداشش اعمال ناشایسته و افعال ناباسته خود رسید و وزیر به تاثیر صحبت و اغوای شاه بکرد و فریب
پیش آمد و انجام کار جان خود رایگان داد و آنچه گفته که افسران فرنگ و عیال شان همان لوازمه

واو شان عهد کرده اند که هرگاه امیر در کابل بیاید ما ازین ملک هندوستان خواهیم رفت از نوشته
خود شان بخوبی معلوم شد من بحضور لارڈ ڈاکلند فرمان فرمای هند برای او مینویسم یقین است
که امیر از حکم او رهائی یافته با عیال و خویش و تبار خود بر جناح استعجال بکابل برسد مگر میخواهم که با شرط اجازت
تو تا رسیدن امیر بکابل رفته تماشای آن مینو سواد که از مدت مشتاق او هستم تفریحی حاصل کنیم و زیاده از
هفته عشره نمانده باز از انجا مع سپاه معاودت هندوستان نمایم نظم ۞ امیر سرفراز را با تباره شد ستم
ز هندوستان خواستگاره ۞ جوان نامور آید از راه دور ۞ برانیم ز کابل براه دگر ۞ گذارم باو کشور او تمام ۞ بماند
بفرخندگی شاه بکام ۞ ز تیز رو تو پیمان گران انجمن ۞ در اینده شادان بنزدیک من ۞ مرا با تو هرگز جز جنگ نیست
بجز دیدن کابل آهنگ نیست ۞ و نیز بوقت روانگی از هندوستان بطرف کابل از راه کین و خشم سوگندی
سخت خورده بودم که در ان سرزمین رفته آنرا از بیخ و بن برکنم و تر و خشک آن آتشی زنم مگر اکنون که سررشتهٔ
آشتی و صلح صورت استحکام یافته صرف بپاس سوگند منظور میخواهم که یکبار در انجا بروم و در ضمن آن تا پنج چهار روز
در انجا مانده و نیز تماشای آن کنم سپهدار اکبر در جواب آن بجنرل پالک نوشت که شما را شوق سیر و تماشای
کابل است مگر افسوس که بالفعل کابل آنچنان تماشاگاه نمانده که سیر و گلگشت آن تماشائیان را موجب سرور و نشاط
گردد بسیار خانه و باغها تباه و ویران و مردم خسته و پریشان حال در بیم و جا افتاده اند نظم
ز جور و جفاهای هشتاد و دو ۞ ز آویزش کینه و دار و گیر ۞ بسی خانه و خان و مان شد تباه ۞ نماند کس از
مردم آب و جاه ۞ همه بام و کاشانه و چار سوی ۞ آگنده و ریخته کوی و کو ۞ ز دست جفا بیخ و بن کنده اند
همه باغ و بستان پراگنده اند ۞ بمیدان در ارغوان [illegible] نشستهاست ۞ زمین جمله ناپاک و بد بو هوا است ۞
کجا بود آراسته خانه باغ ۞ [illegible] ساخته بوم و زاغ ۞ [illegible] چند کلم با بیگان و گدا [illegible] در آن
[illegible] شکست و [illegible] شد آن نامور جا [illegible]
[illegible] کابل [illegible] جنرل پالک
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیست از
[illegible] هر یک از ایشان [illegible] فراغ خاطر
[illegible] کرده اند که امیر کابل [illegible] هندوستان خواهد آمد [illegible]
[illegible] کابل [illegible] اجازت نوشته است از قول و فعل او [illegible] ثابت [illegible]

[illegible]

در مقدمه تاکر پادشاه و وزیر و برنس بی قصور است و کینه و پرخاش ما از دلش دور و این ملک ایران و باشندگان
آن افغان بد عهد و پیمان اند قابل بود و باش مردم غیر ملک نیست علی الخصوص برای قوم ما پس بنظر این همه
وجوه می خواهیم که امیر را در کابل بطلبیم و ریاست این ملک ابد و گذاشته مع افسران و غیره قوم خود روانه هندوستان
شویم درین امر رای شما چیست همه افسران بر تدبیر سپه سالار آفرینها گفته عرض کردند که آنچه سپه سالار قرار داده است
بهتر از ان امری نزدیک ما متصور نیست و بهر صورت صلح نمودن اولی و انسب تا سپاه طرفین از کشت و خون محفوظ
و ننگ و ناموس هر یکی بجا و برقرار ماند پس هر گاه امر صلح و آشتی نزد جنرل پالک و دیگر افسران فوج انگریزی مستحسن متصور شد
سپه دار نتکو بحضور لارد الکلند بهادر این همه حال را معروض داشته استدعا نمود که امیر را نزد و روانه کابل فرمایند
چنانچه لارد صاحب ممدوح این امر پذیرفته بکار پردازان نوشت که امیر را مع عیالان با عزت و احترام بزودی روانه
کابل نمایند صاحبان مهتمم اسباب و سامان سفر را از سواری و باربرداری برای امیر مهیا کرده روانه کابل
ساختند و مهاراجه شیرسنگه که دران وقت رئیس لاهور بود دوستانه نوشتند که امیر را از ممالک محروسه خود بآسایش
و آرام تمام تا حد و کابل برسانند و الی لاهور صوبه داران و عاملان پروانجات نوشته فرستاد که امیر از هر جا
که از ممالک محروسه ما برسد لوازم ضیافت ذات و مهمانی تمام مردم همراهی او بخوبی نموده از حد و خود با بخیر و خوبی
بگذرانند و خود هم بر وقت ملاقات بسیار پاسداریها بعمل نمود و لوازم دعوت و غیره و تحائف و هدایا وقت رخصت
فرستاد الغرض هر گاه امیر بکابل رسید جنرل پالک که تا یک هفته در انجا مقام کرده بود مع کل افواج و افسران و همیان
قوم خود که نزد سپه دار اکبر خان بودند همراه گرفته بخوشی و خورسندی بطرف هندوستان لوای عزیمت برافراخت
و سردار اکبر بوقت رخصت کردن با افسران فرنگ اسپان ترکی و عربی و سلاح نفیس و پوشاک گران بها و جواهر ثمین
کلان و دیگر همیان احسب مراتب زیور و جواهر پیشکش نمود و با عزت و حرمت تمام لشکر جنرل پالک رسانیده بنید
که هر گاه جنرل پالک با افواج داخل کابل شده بود با جازت سپه دار اکبر و دیگر سرداران کابل بنظر انتقام
سوگند بسطو فقط بازاری را که بسیار کهنه و ویران بود حکم کندن کرد چنانچه آن را از جا بجا کنده بودند چون
بسبب ویرانی کابل لشکر پالک از کمال تکلیف از کمیابی اشیای خوردنی و دیگر اسباب ضروری بود و کاه هم
هم بهم نمی رسید ایشان را هفت روز در کابل بجز از هفت سال گذشتند می که امیر از انجا رسید سپه دار پالک
یک لحظه در کابل توقف نکرده توجه بطرف هندوستان نمود و این هم گفته اند که خان شیرین خان و دیگر سرداران
قزلباش همین امیر اکبر خان و امیر دوست محمد خان بخدمت سپه سالار مذکور و دیگر افسران کلان فوج فرنگ برای
ماندن در کابل اصرار جدی کرده بودند می گفتند که از بودن شما صاحبان و سپاه انگریزی درین ملک خوب رونق و آباد
افغانستان خواهد شد مگر افسران در جواب ایشان گفته بودند که اکنون حکم پادشاه ما نیست که درین ملک باشیم

سابق برای نشانیدن شاه درانی بمملکت موروثی او که در سرکار ما از مدت دراز درخواست کمک و امداد می نمود فوج ما در اینجا آمده و مرکوز خاطر اهلکاران سرکار ما این بود که بعد تسلط قرار واقعی شاه درین دیار تمامی فوج و افسران فرنگ ازینجا کوچ کرده بهندوستان روند مگر از قضا و قدر وهم بسوی تدبیر شاه امری که در وهم و خیال کسی نبود دفعةً بظهور آمد چه توان کرد دهر تقدیر برای منیر تماشائیان نشیب و فراز روزگار و انقلاب چرخ کجرفتار مخفی نماند که چون امیر دوست محمد خان و اولاد رشید او از ابتدای ورود شاه با فوج فرنگ در کابل و قندهار بجز آشتی بوده اصلا بمزاحمت و پرخاش پیش نیامدند و خود او ترک ریاست نموده بتوران رفته و در آنجا بسیار رنج و الم کشیده هرگاه بدغا گرفتاری اولاد خود در کابل شنیده بمجبوری دست و پا بجنبانید و جنگهای مردانه کرد و بانتظار بی سامانی خود پیش وزیر تنها رفته رجوع بسرکار انگریزی نموده بخواهش خود در هندوستان آمد بعد حصول احترام بکلکته رفته بوقوع شورش کابل از توهم سرکار انگریزی نظربند گردید مالک الملک حقیقی برای بانی و فرمان فرمائی او بر ریاست کابل آنچنان سببی برانگیخت که اصلا در شبستان وهم و شعور شمع افروز ظهور نبود بخلاف شاه شجاع که باوجود اعانت سرکار انگریزی و صرف شدن کرورها روپیه و تلف گردیدن هزارها مردم بخوبی فایز المرام نگشت و ازینجهان گذران محروم درگذشت بحکم این بیت

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست

الحمد لله الملک الاکبر که درین ایام نصرت آغاز ظفر انجام حصار روزگار مصون از شرارهٔ شور و شر است و بلاد مصالحه جهاد بکدست از دست برد ویرانی محفوظ [illegible] خواطر در تهیهٔ تسخیر دار الملک شجاعت و بهادری [illegible] وجود تخیلات [illegible] گلگشت بهارستان جرأت و دلاوری فردی نیست که وجههٔ دل معنا بستهٔ اعانت جهانبانان کشیده نه [illegible] [illegible] که مرد سنگی نمایان در [illegible] پا نگذارد و اگر [illegible] سنگ نظر [illegible] بشد [illegible] [illegible] باشد ایچی ایالت و اگر [illegible] صحن [illegible] نگاه می آید بنابر جوهر نمائی شمشیر جهاد [illegible] [illegible] انگشت [illegible] [illegible] [illegible] که گویا بانیست [illegible] غیب کمعت آرائی بستن و [illegible] خطوط اوراق [illegible] [illegible] بستن [illegible] الابواب [illegible] است و گشایش با لاحصار [illegible] [illegible] شورش گردیده [illegible] ارتداد [illegible] اسفندیار [illegible] کشور دلها [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] سیاه [illegible] عرق ریزی [illegible] گردی شکل ثوابت [illegible] [illegible] صورت بند [illegible] حسن [illegible] مبارک از مرآت طبائع چهره کشا [illegible] [illegible] ابواب [illegible] [illegible] کشایش [illegible] قلوب جلوه تابانی [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] آهوی [illegible] خیال [illegible] آهو چشمان [illegible] دشتگاهی

الراقم شعاع مهر اندر چشم بینا
کو نشینان مرتبت زلف حسن آید
لب چو را صدای هست گویا

مشبق رنج انداز می است ایسا
بسالم کر و گل سے لاله زارے
که رنگ لاله ریزے خون اعدا

حصار چرخ گردان سے نماید
کجا منقول گشته جو بیا زبے
سبحان الله برق شمشیر بسالت چرا

برق چشم خرمن سوختگان جیانت نگیرد وازآب بکارِ جلادت چگونه هر کشتی شکسته دریای سفاهت فنا نپذیرد که جوهر سیوف عالی همتی صفارو کباز انطباع کتاب ممتنع الجواب محاربه کابل و قندهار آئینه دار شهود است و گوهر عمان بیان جدال از بنا در خواطر سالخورد و خردسال رونق افزای کلیل تو جناب فصاحت آب سحر که آرای صحاری نطانت و رنگ پردای صوارم زبانت یکه تاز میدان خوش بیانی شهسوار کشور نکته دانی فرازنده اعلام تصانیف عظیم مخدومنا و مطاعنا مولانا منشی عبد الکریم لا زالت شموس مرحمته طالعة علی رؤس الطالبین الی یوم الدین که نثاری را بذات والا صفاتش افتخار یست و انشا پردازی را بوجود باجودش اعتباری درین محاربه مثل محاربات دیگر طرفه مفتاح قلاع احتیاط بدست آورده اند که در بیان وقایع واجب الاحترام صاحب السیف و اللسان محمد اکبر خان با صاحبان عالیشان سواطع جایجا نسیم پر داخته بنا علیه این پابند سلاسل آمال و افتاده عساکر حسن اعمال متحصن حصین جرائم نا محصور عبد الرحمن خان ولد حاجی محمد روشن خان سنوردان مطبع کنانیدن محاربات مصنفه آن مجمع محسنات نهاد و هر یک محاربه را جدا گانه زینت انطباع داد تا ابتیاعش بیماران اشتیاق شاق نیاید واز دیدن مجموعه پریشانی رو ننماید اگر افضال فرما فرمای قلم و کاف و نون برین سهو القلم دفاتر کن فیکون جاری و ساری است بهمین عنوان حال جنگ لاهور و توارانیان تقلم طبع در میکشند و نا نظوره مرام منتظران از نقاب اختفا سر

الله ولی التوفیق و بیده از مة التحقیق

مثنوی تاریخ طبع بار اول چکیده کلک گهربار سخن نگار منتخب دیوان روزگار مهر سپهر سخندانی مهر سپهر نکته رانی فصیح صاف بیان بلیغ جادو بیان تا رعدیم البدیل شاعر معدوم النظیر مخدومنا و سیدنا و استادنا ناصر علی متخلص نصیر غفر له الله العلی القدیر

کتاب رزم دو سرکار والا
مؤلف منشی عبد الکریم اند
بهر جا حال واقع هست قوم

چو شد مطبوع مطبوع مصفا
سپهر نجم تصنیف صمیم اند
تعصب نظم متروک و معدوم
نصیر از بهر سال و تا مثل

فزون گشته دو شمشیر جرات
نظیر آن امیر اهل ارشاد
عبارت بی تکلف صاف صحت
چه بایدی بگو تاریخ کامل

بیا کرده جاوشیر جرات
نیاید … از چشم بینا
ز دو صف فوج در صحت

۱۲۹۳

هزاران هزار محمدت نثار بارگاه جناب آفریدگار تعالی شانه که درین قرب روزگار کارنامه حرب و پیکار
اسباب فرنگ و امیران نام و ننگ سپهدار هزبر توان محمد اکبر خان با دو کار تلاش و کارزار رستم
و اسفندیار مسمی به محاربه کابل و قندهار در مطبع مصطفائی واقع شهر
کانپور محله پتکاپور باهتمام تمام بندهٔ امیدوار مغفرت ایزد منان
محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان
اسکنه الله فی الجنان تاریخ بست و هفتم
ماه ذی قعده سنه ۱۲۶۵ هجری
طبع گردید و مشتاقان این عمده
داستان حرب و پیکار آرزو
حصول مدعا
نمودند
فقط